This is a digital copy of a book that was preserved for generations on library shelves before it was carefully scanned by Google as part of a project to make the world's books discoverable online.

It has survived long enough for the copyright to expire and the book to enter the public domain. A public domain book is one that was never subject to copyright or whose legal copyright term has expired. Whether a book is in the public domain may vary country to country. Public domain books are our gateways to the past, representing a wealth of history, culture and knowledge that's often difficult to discover.

Marks, notations and other marginalia present in the original volume will appear in this file - a reminder of this book's long journey from the publisher to a library and finally to you.

Usage guidelines

Google is proud to partner with libraries to digitize public domain materials and make them widely accessible. Public domain books belong to the public and we are merely their custodians. Nevertheless, this work is expensive, so in order to keep providing this resource, we have taken steps to prevent abuse by commercial parties, including placing technical restrictions on automated querying.

We also ask that you:

+ *Make non-commercial use of the files* We designed Google Book Search for use by individuals, and we request that you use these files for personal, non-commercial purposes.

+ *Refrain from automated querying* Do not send automated queries of any sort to Google's system: If you are conducting research on machine translation, optical character recognition or other areas where access to a large amount of text is helpful, please contact us. We encourage the use of public domain materials for these purposes and may be able to help.

+ *Maintain attribution* The Google "watermark" you see on each file is essential for informing people about this project and helping them find additional materials through Google Book Search. Please do not remove it.

+ *Keep it legal* Whatever your use, remember that you are responsible for ensuring that what you are doing is legal. Do not assume that just because we believe a book is in the public domain for users in the United States, that the work is also in the public domain for users in other countries. Whether a book is still in copyright varies from country to country, and we can't offer guidance on whether any specific use of any specific book is allowed. Please do not assume that a book's appearance in Google Book Search means it can be used in any manner anywhere in the world. Copyright infringement liability can be quite severe.

About Google Book Search

Google's mission is to organize the world's information and to make it universally accessible and useful. Google Book Search helps readers discover the world's books while helping authors and publishers reach new audiences. You can search through the full text of this book on the web at `http://books.google.com/`

Digitized by Google

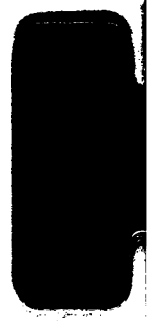

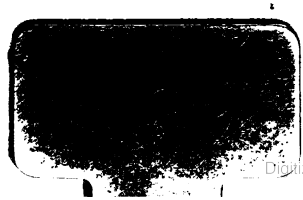

Digitized by Google

Digitized by Google

Digitized by Google

اخلاقِ مُحسني

Digitized by Google

Digitized by Google

اخلاقِ مُحسني

AKHLĀḴ-I MUḤSINĪ,

THE MORALS OF THE BENEFICENT,

BY

HUSAIN VĀIZ KĀSHIFĪ.

PRINTED FOR THE USE OF THE EAST INDIA COLLEGE.

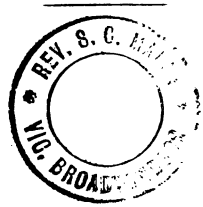

HERTFORD:
PRINTED BY STEPHEN AUSTIN, FORE STREET,
BOOKSELLER TO THE EAST INDIA COLLEGE.

MDCCCL.

Digitized by Google

STEPHEN AUSTIN, PRINTER, HERTFORD.

Digitized by Google

حکایات

حکایت اول

دو زن در طفلي منازعت مي کردند وگواه نداشتند هر دو پيش قاضي رفتند و انصاف خواستند قاضي جلادرا طلبيد و فرمود که اين طفلرا دو پاره کُن و بهر دو زن بده زني چون اين سخن شنيد خاموش ماند و زن ديگر شور و فرياد اغاز کرد که براي خدا طفل مرا دو نيم مکن اگر چنين انصاف است طفلرا نمي خواهم قاضي بيقين پنداشت که مادر طفل همين است طفل باو سپرد و زن ديگررا تازيانه زده راند

حکايت دوم

شخصي يک طوطي پرورد و اورا زبان پارسي آموخت طوطي در جواب هر سخن مي گفت درين چه شک روزي آن شخص طوطيرا در بازار براي فروختن برد و صد روپيه قيمت آن

Digitized by Google

ظاهر کرد مُغلي از طوطي پرسید که لایق صد روپیه هستي گفت درین چه شک مغل خوشنود شد و طوطي‌را خرید و بخانهٔ خود برد هر سخن که با طوطي مي گفت جواب آن درین چه شک مي یافت در دل خود شرمنده و پشیمان گردید و گفت حماقت کردم که چنین طوطي خریدم گفت درین چه شک مغل‌را تبسّم آمد و طوطي‌را آزاد کرد

حکایت سیوم

شخصي پیش پادشاه رفت و گفت دي شب مردي از فوج پادشاهي بزور در خانهٔ من آمد و با کنیز من زنا کرد پادشاه فرمود که اگر آن مرد باز در خانهٔ تو بیاید همان دم مرا خبر کن شب دوم آن مرد باز آمد و در خانهٔ او رفت صاحب خانه پادشاه‌را خبر داد پادشاه شمشیري در دست گرفت و باو روان شد چون بخانهٔ او رسید اول چراغ‌را کُشت و بعد از آن آنمردرا بقتل رسانید و باز چراغ طلبید و روي آن مرد دید و خدارا شکر کرد و صاحب خانه‌را گفت هر طعام که این وقت

Digitized by Google

در خانه تو موجود باشد بیار صاحب خانه طعام آورد پادشاه بسیار بخوشي خورد صاحب خانه پرسید که اي خداوند بچه سبب اول چراغرا کُشتید بعد از آن آنمردرا و چون روي آن مرد دیدید خدارا شکر کردید و طعام بي وقت خوردید پادشاه فرمود که پنداشته بودم که سواي پسر من کسيرا چنین قدرت نیست ازین سبب اول چراغرا کُشتم که اگر روي پسر خواهم دید از شفقت اورا کشتن نخواهم توانست چون کشته شد چراغ طلبیدم و روي او دیدم خدارا شکر کردم که پسر من نیست و آنوقت که از من انصاف خواستي با خود گفتم که تا آنمردرا نکشم هیچ نخورم از انوقت هیچ نخورده بودم از ین سبب سخت گرسنه بودم و طعام بیوقت بخوردم

حکایت چهارم

دُزدي در مقامِ شخصي براي دُزدیدن اسپ رفت اِتّفاقاً گِرفتار شد صاحبِ اسپ دُزْدرا گُفت اگر حِکمتِ دُزْدیِ اسپ مرا بِنُمائي تُرا آزاد بکُنم دُزْد قبُول کرد و نزدِ اسپ رفت و رسن

پاي او کُشاد بعد از آن لگام داد پس بر اسپ سَوَار شد وتیز راند و گفت بِبِین اِین طوَر دُزْدي میکُنند مردُمان هر چند کِه تعاقبِ او کردند نیافتند

حکایت پنجم

شخصي بسیّار مُفْلِس بود اسپي داشت آنرا در اِصْطبل بست لیکن طرفي که سرِ اسپان میشود دُمِ او کرْد و منادي درداد که اي مردمان تماشاي عجب بِه بِینید کِه سرِ اسپ بجاي دُم است همه مردمانِ شهر جمْع شُدنْد هر شخْصي کِه درونِ اِصْطبل براي تماشا رفتن میخواست از او اندکيْ نقْد میگرِفت و اورا راه میداد هرکه در آن اِصْطبل میرفْت شرْمنْده از آنجا باز مي آمد و هیچ نمي گفت

حکایت ششم

شخصي گرسنه میرفت اعرابيرا دید که بر کنارۀ بِرکه طعام میخورد نزدِ او رفت و گفت از طرفِ خانۀ تو مي آیم اعرابي پرسید کِه زن و شترِ من همه بخیرِیت اند گفت بلي اعرابيرا

Digitized by Google

خاطر جمع شُد و باز بران شخص نظر نکرد آن شخص آغاز کرد
که اي اعرابي اين سگ که حالاً بحضورِ تو نشسته است اگر
سگِ تو زنده میماند چنین میشد اعرابي سر بالا کرد و گفت
سگِ من از چه سبب مُرد گفت گوشتِ شترِ تو بسیار خورد
پرسید شتر چگونه مُرد گفت زنِ تو مُرد از این سبب کسي اورا
گاه و دانه و آب نداد پرسید زن چگونه مُرد گفت در غمِ پسرِ
تو بِسیار گریست و سنگ بر سر و سینه زد پرسید پِسر چگونه
مُرد گفت خانه بروِ اُفتاد اعرابي چون اِین احوالِ خانه خرابی
شنید خاک بر سر انداخت و طعام‌را همانجا گذاشت و طرفِ
خانهٔ خود روانه شد آن شخص بدین حکمت طعام یافت

حکایت هفتم

دو کس مالِ خود پیر زنی‌را سپردند و گفتند که هرگاه ما
هر دو خواهیم آمد خواهیم گرفت بعد چند روز شخصي از آنها
نزد زن آمد و گفت شریک من مُرد حالاً مال مرا بده پیر زن
ناچار شد و داد پس از چند روز شخصِ دیگر آمد و مال

Digitized by Google

خواست زن گفت که شریکِ تو آمده بُود و ترا مُرده ظاهر ساخت هر چند مبالغه کردم لیکن سخن من نشنید و همه مال‌را بُرد شخصِ مذکور زن‌را پیشِ قاضي بُرد و انصاف خواست قاضي بعد از تامل در یافت که زن بي تقصیر است فرمود که تو اول شرط کرده بودي که هرگاه ما هر دو شریک خواهیم آمد مال خواهیم گرفت تو شریک خودرا بیار و مال بگیرید تنها چگونه بیابي مرد لا جواب شده راه خود پیش گرفت

حکایت هشتم

پادشاهي آهنگري‌را فرمود که جوشني خوب براي من تیّارکن آهنگر تیّار کرده پیشِ پادشاه برد پادشاه بقصد آزمودن جوشن‌را بر زمین نهاد و شمشیر بر آن زد دو نیم شد آهنگررا فرمود که اگر باز چنین جوشن خواهي ساخت سر تو دو نیم خواهم کرد آهنگر بخانه خود رفت دختري داشت با او این احوال گفت دختر اورا مصلحت داد که باز جوشن بساز این بار من پیشِ پادشاه خواهم برد القصّه آهنگر جوشن‌را ساخت

Digitized by Google

دخترِ او آن جوشن‌را پوشید و شمشیري در دست گرفت و پیشِ پادشاه رفت و عرض کرد که حالاً جوشن‌را بیازمائید پادشاه گفت چرا این‌را پوشیده‌ٔ گفت اي خداوند دستور آن است که جوشن بر اندام آزموده میشود از این سبب پوشیده‌ام پادشاه این سخن پسندید و اورا انعام بخشید

حکایت نهم

شخصي پیش درویشي رفت و سه سوال کرد اول آنکه چرا میگوئي که خدا همه جا حاضر است هیچ جا نمي بینم بنما کجاست دوم آنکه انسان‌را براي تقصیري چرا سیاست میکنند هرچه میکند خدا میکند انسان‌را هیچ قدرت نیست و بي ارادتِ خدا هیچ نمي تواند کرد و اگر انسان‌را قدرت بودي همه کارها براي خود بهتر کردي سیوم آنکه خدا شیطان‌را در آتش دوزخ چگونه عقوبت تواند کرد زیرا که سرشت او از آتش است و آتش در آتش چه اثر خواهد کرد درویش کلوخي بزرگ بر سر او زد آن شخص گریان پیشِ قاضي رفت و گفت

Digitized by Google

از فلان درویش سه سوال کردم بر سر من چنان کُلوخي زد که سر من درد میکند و هیچ جواب نداد قاضي درویش‌را طلبید و گفت چرا کُلوخ بر سر او زدي و جوابِ سوال او ندادي درویش گفت که آن کُلوخ جوابِ سخنِ اوست میگوید که درد در سر دارد بنماید کجا است تا من خدارا باو بنمایم و چرا پیشِ حضرت نالش من نمود هرچه کردم خدا کرد بي ارادتِ خدا اورا نزدم مرا چه قدرت است و سرشتِ او از خاک است از خاک چگونه اورا رنج رسید آن شخص شرمنده گردید قاضي جواب درویش بسیار پسندید

Digitized by Google

اخلاقِ مُحسني

بِسم اللّه الرّحمن الرّحيم

بابِ اوّل ـ در عِبادت

و آن پرستشِ حق سبحانهُ باشد باداءِ فرايض و واجبات و ترکِ قبايح و محرّمات و انقيادِ اوامر و نواهي و اتباعِ سُننِ حضرتِ رسالت پناهي * و مقرّر است که عبادتِ حق سبحانه در دنيا واسطهٔ سلامتست و در عقبي رابطهٔ نجات و کرامت ـ

بيت

سرمايهٔ سعادتِ دنيا عِبادتست ـ
پيرايهٔ کرامتِ عُقبي عِبادتست *

پس پادشاه بايد که صفحهٔ احوال خودرا برقم عبادت بيارايد تا خداوند تعالي بدهد اورا آنچه دردنيا و آخرت شايد و بکار آيد ـ و فرمان برداريِ خداي برحسبِ فرماندهيِ خود لازم بايد شناخت * و روزها بکارِ مردم و شبها بکارِ خود بايد پرداخت *

آورده‌اند که حضرتِ مرتضي علي ـ رضي اللّه عنهُ ـ در زمانِ خِلافت روزها بساختنِ مُهماتِ خلايق مشغول بودي ـ و شبها

Digitized by Google

بعِبادت و طاعت خالق اشتغال نمودي* گفتند يا امير چرا اينهمه رنج بر خود روا ميداري ـ نه بروز آسايشي و نه بشب آرامشي* فرمود كه اگر در روز بياسايم كارِ رعيت ضايع ماند ـ و اگر در شب بيارامم فردايِ قيامت كارِ من ضايع ماند پس روز مُهمّ مردم مي‌سازم و شب بكارِ حق ميپردازم*

يكي از سلاطينِ هِراة از شاه سنجان ـ قدّسَ سِرُّهُ ـ اِلتماس نمود كه مرا وصيتي كن ـ شاه گفت ـ اگر نجاتِ دنيل و درجاتِ آخرة ميخواهي ـ شبها بر درگاهِ آلهي دادِ گدايي ميده ـ و روزها در بارگاه بدادِ گدايان ميرس*

نظم

چون بندگانِ حق همه فرمان برِ تواند ـ
تو نيز بندگي كُن ـ و فرمانِ حق ببر*
هر پادشاه كه خِدمتِ حق‌را كمر به‌بست ـ
بندند خلق هم ز پيِ خِدمتش كمر*

و چون خويِ رعيّت تابعِ خويِ پادشاه است ـ كه الناسُ علي دينِ مُلوكهم ـ پس هرگاه پادشاه مَيلِ طاعت و عبادت كند ـ رعيّت نيز بدان كار راغب و مايل شَوند ـ و بركاتِ عبادات رعايا نيز بروزگارِ دولَتِ او واصلِ و متواصل گردد*

Digitized by Google

بابِ دوم ـ در اخلاص

و آن پاک ساختنِ عمل است از ریا و غرض و سایرِ علل و راست کردنِ نیّت با خداي عَزَّ و جَلَّ *

بیت

هر که باخلاص قَدم میزند ـ
عیسیِ وقتست که دم میزند *

پس باید که در هر کار که سازد نیّتِ او طلبِ خشنودیِ حَق سبحانه باشد ـ و نفسِ خودرا در آن دخْل ندهد ـ که غرضهایِ نفساني عملهایِ حقانيرا تباه کند *

آورده‌اند که یکي از خُلفا فرموده بود تا بي‌ادبيرا در موقفِ سیاست بداشته تازیانه میزدند ـ آن شخص در اثنایِ آن حال زبانِ وقاحت بکُشاد و خلیفه‌را دشنام داد * خلیفه امر کرد ـ تا دست از او باز داشتند و اورا آزاد کرد * یکي از خَواصّ بارگاهِ خِلافت پرسید ـ که در محلّي که تادیب آن شوخ چشمِ

Digitized by Google

بي‌شرم زيادت بايستي ـ سببِ بخشيدن و آزاد كردن چه بود * خليفه گفت ـ من اورا برايِ خداي ادب ميكردم ـ چون مرا ناسزا گفت ـ نفسِ من از آن مُتغيّر و مُتأثّر شد ـ و در صددِ انتقام آمد ـ نخواستم كه در كارِ حق سبحانه نفس‌را مدخل دهم ـ كه اين صورت از شيوهٔ اخلاص دور است * و صاحبِ عمل غرض آميز از فضيلتِ ثواب محروم و مهجور *

نظم

از سخنش آتشِ من تيز شد
كارِ آلهي غرض آميز شد *
داعيهٔ نفس چون بنمود رو ـ
معني اخلاص نماند اندرو *
كار كَز اخلاص نشد بهره‌ور ـ
تركِ چنان كار سزاوارتر *

Digitized by Google

بابِ سیوم ـ در دُعا

و آن عرضِ نیاز است بدرگاهِ آلٰهي ـ و در خواستن مُرادات از فَیض و فضلِ نامُتناهي * و هر صاحبِ دَولتي‌را که کلیدِ دُعا بدست آید هرائینه بوعدهٔ ـ ادعوني استجب لکُم ـ درِ اجابت بر رویِ وي کُشاده میشود * و دُعا یا برايِ تحصیلِ منفعت است ـ یا برايِ دفعِ مضرّت ـ و سلاطین‌را از هر دو نوع چاره نیست *

یکي جرِّ منافع که نظامِ مُلک و قِوامِ سلطنت است ـ هرائینه آنرا بزاري و نیاز از حضرتِ غنيِّ کارساز درخواست باید نمود تا بفراغت بر سریرِ اُبهت مُتمکّن تواند بود *

شعر

بر مسندِ نازُکي نشیند بمُراد ـ
آنکس که رهِ نیاز بر دل بگُشاد *

دوم ـ دفعِ مُکاره و مضارّ که آن هجومِ خصم و غلبهٔ دُشمن باشد یا بلاهايِّ دیگر چون آلام و اسقام * و آن نیز جُز بتضرّع و بکا و زاري ودُعا مُندفع نگردد *

Digitized by Google

چنانچه حضرتِ مولویِ رومیِ قدِسَ سِرُّهُ ـ در مثنوی فرموده ـ

شعر

ای که خواهی کز بلا جان را خری ـ
جانِ خودرا در تضرُّع آوری *
با تضرُّع باش تا شادان شَوی ـ
گِریه کن تا بی دهان خندان شَوی *
کین تضرُّع را بر حق قَدْرِهاست ـ
و آن بها کِانجاست زاریرا کجاست *
ای خوشا چشمی که آن گِریانِ او است ـ
وَی هُمایون دِل که آن بریانِ او است ـ
آخِر هر گِریهٔ ما خنده ایست ـ
مردِ آخِر بین مُبارک بنده ایست *

در اخبار آمده ـ که دعایِ پادشاهِ عادِل مستجابست * هر تیرِ دُعا که سُلطانِ عدالت شعار بر کمانِ امکان نهاده بشستِ دُرستِ اخلاص بگُشاید بیشک بهدفِ اجابت و نشانهٔ استجابت میرسد *

Digitized by Google

آورده‌اند که در شهري از بلادِ اسلام چند شبانه روز باران آمد بمثابهٔ که کارها بر مردُمان دشوار شد ـ و راهِ آمد و شد فرو بسته گشت * منزلها روي بویراني نهاد و دغدغه در خاطرِ خُرد و بزرگ اُفتاد * جمعي از اهلِ تنجیم میگُفتند ـ که از نظراتِ فلکي استدلال میتوانِ کرد که تمامِ این شَهر بواسطهٔ کثرتِ آب خراب خواهد شد * مردم دل از خانمان بر داشتند و جزع و فزع در خلایق اُفتاد * چون کار از حد گذشت و طاقت طاق شد ـ رجوع بسُلطان کردند ـ و او مردِ عادِل و پاکیزه سیرت بود * اهلِ شهررا تسلي داد و خود بخلوت در آمد و روئ نیاز بر خاک نهاد و گُفت ـ بار حدایا همهٔ خلق بر خرابئ این شهر اتفاق کرده اند ـ تو قادري که تصوّرِ ایشان‌را باطل گرداني و آثارِ قُدرتِ خود بخلاف آنچه در خیالها میگذرد ظاهِر گرداني * في‌الحال باران مُنقطِع شده آفتاب بر آمد ـ و این دلیلِ روشنست که چون پادشاه پاک اعتِقاد بود و دلِ او با رعیّت راست باشد ـ هر دُعا که در بارهٔ خود و ایشان کُند ـ بشرفِ اجابت اقتران مي‌یابد *

Digitized by Google

نظم

پادشاهي که نهاد از رهِ لُطف
بر سرت افسرِ شاهنشاهي ـ
هرچه مي‌خواهي از او خواه که او ـ
دهدت هرچه از او مي‌خواهي *

بابِ چهارم ـ در شُکر

و آن سپاس و ستایش باشد مُنعم‌را بانعامِ او و چون نعمتِ سلطنت بزرگ‌ترینِ نعمتهاست * پس سلطان باید که بشُکر گذاري و سپاس داريِ این نعمت قیام نماید ـ و شکر هم بدل باشد و هم بزبان و هم باعضا و جوارح * اما شکرِ بدل آنست که منعمِ حقیقي‌را بشناسد و داند که هر نعمتي که بدو رسیده از فیضِ بي غایت و لُطفِ بي نهایتِ او استِ * اما شکرِ بزبان آنست که پیوسته بشکرگذاري حق‌را یاد کند و کلمه ـ الحمدُ للّه ـ بسیار گوید ـ که گفتن این کلمه وفاست بشکرِ نعمت * اما شکرِ بجوارح آنست ـ

Digitized by Google

که قوتِ آن نعمت‌را در اطاعتِ منعم صرف کند و هر عضوی‌را از اعضاء بطاعتی که بران عضو مخصوص است مشغول کُند ـ مثلاً طاعتِ چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند و در عُلما و صُلَحا بنظرِ عزّت بنگرد و در ضُعفا و زیر دستان بشفقت نگاه کند ـ و طاعتِ گوش استماعِ کلامِ الٰهی و اخبارِ حضرتِ نبوی علیه الصّلوٰة و السلام و قصص اکابرِ دین و پند و نصایحِ مشایخ اهل یقین است ـ و طاعتِ دست احسان با فقیران و مُحتاجان ـ و طاعتِ پای رفتن بمساجد و معابد و مزاراتِ اولیآء و تفقدِ درویشانِ خالص و زیارتِ گوشه نشینانِ بی طمع و علی هذا و چون بحُکم ـ لئن شکرتم لازیدنکم ـ شکرگذاری سببِ زیادتیِ نعمت است حق سبحانه ملک و مال و جاه و جلالِ اورا زیادت گرداند *

شعر

شکر سوئ شهرِ سعادت برد
هر که کند شکر زیادت برد *

آورده اند که سلطان سنجرِ ماضی می گُذشت خرقه پوشی بر سر راه ایستاده بود سلام کرد ـ سلطان چیزی میخواند سری در جنبانید و بزبان جواب وی نگفت ـ درویش گفت

Digitized by Google

سلام کردن سنّت است و جوابِ سلام باز دادن فرض ـ من سنّت بجاي آوردم تو چرا ترکِ فریضه کردي * سلطان از رویِ انصاف و صلابتِ اِسلام عنان باز کشید و باعتذار در آمده فرمود ـ که اي درویش بشکر گذاري مشغول بودم از جوابِ تو غافل گشتم ـ درویش گفت کرا شکر میکني گفت خدایرا که مُنعم مطلق است و همهٔ نعمتها دادهٔ او است و همهٔ عطاها فرستادهٔ او *

شعر

از ماه تا بماهي و از عرش تا بفرش
هر ذرهٔ از و شده مستغرقِ نعم *

درویش پرسید ـ که بچه نوع شکر میگفتي ـ سلطان جواب داد که بکلمهٔ الحمدُ لله رب العالمین که شکرِ جمیعِ نعمتها در ین کلمه مندرجست * درویش گفت که اي سلطان تو طریقهٔ سپاسداري نمیداني و وظیفهٔ شکر گذاري بجاي نمي آري ـ شکرِ تو باید که بقدرِ فیضان نعمتِ الهي و ترادفِ موهبت نامتناهي باشد و روزگارِ دولت ترا حاصل و ایّامِ شوکت ترا شامل است * و نه همین باشد

Digitized by Google

که یکنَفَس عندلیبِ نغمه سرایِ زبان‌را بر گُلبنِ الحمدُ لله مُترنم داري و بس ـ شکرِ سلاطین که در حضرتِ مالکُ الملوک موقعِ قبول یابد و بدرجهٔ الشّاکر یستحقّ المزید مُترقي شود آنست که بر هرچه داري شکري که مناسبِ آن است بجاي‌آري سلطان سنجر اِلتماس نمود که مرا بر آن مطلع گردان ـ درویش گفت شکرِ سلطنت عدل است بر عمومِ عالمیان و احسان باجمیعِ آدمیان ـ شکرِ فسحت مملکت و وسعتِ عرصهٔ ولایت طمع ناکردن در املاک رعیت ـ و شکرِ فرمان روایُ حقِ خدمتِ فرمان بران شناختن ـ و شکرِ بُلندیُ بخت و بسیاريِ اِقبال بر افتادگانِ بخاکِ مذلت و ادبار رحم کردن و شکرِ معموريُ خزانه صدقات و خیرات‌را جهتِ اهلِ استحقاق مقرّر داشتن ـ و شکر قدرت و قوت بر عاجزان و ضعیفان بخشودن ـ و شکرِ صحت بیمارانِ ستم رسیده‌را از قانونِ عدل شفايُ کلي ارزاني فرمودن ـ و شکر بسیاريُ لشکر و سپاه آسیبِ ایشان از مسلمانان دور ساختن و شکرِ عمارت‌هاي عالي و باغهاي بهشت آئین مساکن و منازلِ رعیت‌را از نزولِ

Digitized by Google

خدم و حشم معاف داشتن و خلاصهٔ شکرگذاري آنست که در حالِ خشم و رضا جانب حق فرو نگذاري و آسایش خلق‌را بر آسایش خود مقدّم داري

شعر

نیاساید اندر دیارِ تو کس
چو آسایشِ خویش خواهي و بس

سلطان ذوقِ سخنانِ درویش دریافته خواست که از مرکب فرود آید و ویرا زیارت کند ـ چون در نگریست هیچ جا درویش‌را ندید و کس از وي نشان نداد بفرمود تا این کلمات‌را نوشتند و دستورالعمل روزگارِ خود ساخت

بیت

پندِ حکیم صیقلِ آینهٔ دلست
مقصودِ هر دو عالم از آن پند حاصل است *

Digitized by Google

بابِ پنجم ـ در صبر

و آن شکیبائي باشد بر هر مکاره و بلیاتي که از حق تعالي به بنده میرسد ـ و صبر صفتي بغایت مقبول و مرضیست ـ و منقبتِ صبر همین بس است که بمضمونِ انّ الله مع الصابرین ـ عونِ الهٰي در دنیا بایشان باشد و بفحواي ـ انّما یوفّي الصّابرون اجرهم بغیر حساب ـ مزد ایشان در عقبي بسیار و بي پایان * در اخبار آمده است ـ که حق سبحانه وحي فرستاد بحضرت داؤد ـ علي نبینا و علیه السلام ـ که اي داؤد تکلف نماي تا اخلاقِ مرا پیرایهٔ روزگارِ خود سازي ـ و از جُملهٔ صفات بسزائي من یکي آنست که صبورم

شعر

صبر بهتر مردرا از هرچه هست
تا بیابد بر مُرادِ خویش دست *

هرکه در تیر بارانِ حوادث سپرِ صبر در سر کشد هرچند زودتر خدنگِ امیدش بهدفِ مُراد برسد ـ زیراکه

Digitized by Google

صبر مفتاحِ فرج است و درِ خانهٔ راحت جُز بدین کلید نکشاید *

بیت

کلیدِ درِ گنجِ مقصود صبر است
درِ بسته آنکس که بکشود صبر است
چه خارائی کوه و چه دیبائی گردون
لباسي که هرگز نفرسود صبر است *

در کلماتِ ملوکِ ترکستان آورده‌اند که افراسیاب مر اُمرائی خودرا گفت ـ که بهیات و هیکلِ مردانِ خود و اُبهتِ و شوکتِ ایشان فریفته مشوید ـ و بلافي که زنند و دعوئی که کنند مغرور نگردید ـ تا وقتي که ایشان‌را بیازمائید بصبر و پایداري ـ اگر بر محکِ صبر تمام عیار اند ایشان‌را بمردانگي اِعتبار کنید *

شعر

نه بدعویست قدر و قیمتِ مرد
قیمتِ مرد صبر باید کرد *

Digitized by Google

آورده اند که روزي يکي از اُمرا پيشِ پادشاهي ايستاده بود و شاه با او در مهمّي مشاورت ميفرمود * قضارا گزدمي در پيراهن وَيِ افُتاده بود ـ و هر ساعت اميررا ميگزيد و به نيش زهر آلودِ خود ضرر ميرسانيد ـ تا وقتي که نيشِ وي از کار بيفتاد و هر زهري که داشت بکار برد * و آن امير مطلقاً در آن مشاورت قطع سخن نکرد و تغيري در و ظاهر نشد ـ و سخنش از قانونِ عقل و قاعدهٔ حکمت اِنحراف نيافت تا بخانه آمد و آن گزدمرا از جامه بيرون کرد اين خبر بپادشاه رسيد متعجب و متحيّر گشت * روزِ ديگر امير بملازمت آمد سلطان فرمود ـ که دفعِ ضرر از نفس واجب است ـ تو چرا ديروز آزارِ عقربرا از خود مندفع نساختي جواب داد ـ که من آن نيم که شرفِ مکالمهٔ چون تو پادشاهيرا بسببِ الِم زهرِ گزدمي قطع کنم و اگر امروز در مجلسِ بزم بر نيشِ گزدمي صبر نتوانم کرد فردا در معرکه رزم به تيغِ زهر آبدادهٔ دشمن چگونه صبر توانم کرد ـ پادشاهرا اين سخن خوش آمد و مرتبهٔ اورا

Digitized by Google

بلند گردانید و بدآن مقدارِ صبر که کرد بمُراد و مقصود رسید *

نظر

گرت چو نوحِ نبي صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و کامِ هزار ساله برآید *

بابِ ششم ـ در رَضا

و ان خشنودی باشد بهرچه از قضاي خداوند سبحانهُ بر بنده رسد * و بباید دانست که تیرِ قضارا هیچ سپري شایسته‌تر از رضا نیست * هر که سر بر آستانهُ رضا و تسلیم نهاد زود بر صدرِ مسندِ سرافرازي تواند نشست و کلام رَضي اللّه عَنهُم و رَضوا عنهُ مویّد این حالست و منقبت الرّضآء بالقضاء باب اللّه الاعظم موکد این مقال

فرد

تقدیر چو سابق است تعلیم چه سود
جز بندگي و رضا و تسلیم چه سود *

Digitized by Google

آورده اند که یکي از انبیاي کرام علیٌ نبینا و علیه السلام در مناجاتِ خویش گفت آلٰهي راه نماي مرا بعلمي که سببِ خُشنودیِ تو باشد خطاب رسید که خوشنودي من از تو موقوف است بخشنودیِ تو از قضاي من چون تو از قضايِ من راضي باشي من هم از تو راضي باشم*

شعر

هرکه راضی شد از قضايِ خدا
بهره مي یابد از رضايٌ خدا*

دلي که بنورِ رضا روشن شد از مقدراتِ آلٰهي روي نه پیچد و با مقتضیاتِ قضا اُلفت گیرد و هرچه از اقتضاي قدر بدو رسد بخوشدلي و رغبت تمام در پذیرد و هر آئینه بدین سبب اندوه و ملال پیرامن خاطر او نگردد و همواره شادکام و خوشدل گذراند*

شعر

هر عزیزیکه با رضا خو کرد
فرح و عیش روي با او کرد
خوش در آمیز از صفاي ضمیر
با قضا و قدر چو شَکر و شیر

Digitized by Google

بابِ هفتم ـ در توکّل

و آن دل بر داشتن است از اسباب و بحضرتِ مسبّبِ الاسباب توجّه نمودن و کفایتِ کارهایِ خودرا از حق سبحانه طلبیدن و هر که کارِ خود بخدا تعالي تفویض نماید و در هرچه پیش آید اعتماد بر کرمِ آلهي کُند همه کارِ او بر وفقِ دلخواه ساخته و پرداخته گردد

مصرع

تو با خدایِ خود انداز کار و دل خوشدار

و پادشاهرا لازم است که در همه حال رسمِ توکّل فرو نگذارد تا عنایتِ آلهي کارهایِ اورا چنانچه باید و شاید بر آورد

آورده اند که روزي پادشاهي از عالمي پرسید که نصرتِ اهلِ ایمان در چند چیز است گفت در دو چیز یکي در اداءِ نماز و یکي توکل بر کرمِ کارساز* پادشاه بنایِ کارِ خود برین دو چیز نهاد و این دو خصلترا عادت کرد* نا گاه اورا دشمني پدید آمد و با لشکري گران روي

بدار الملکِ وي آورد ـ او نيز با سپاهي که داشت متوجّه خصم شد ـ چون نزديکِ يکديگر رسيدند و مهم بر حرب قرار گرفت شبي که روزِ آن مصاف مقرر بود آن پادشاه همه شب نماز ميکرد ـ يکي از ارکانِ دولت گفت اين زمان بياساي که فردا روزِ مصاف است ـ گفت من امشب کارِ خدا ميکنم و فردا کار کارِ خداست هرچه خواهد کند مرا بآن هيچکاري نيست و در آن هيچگونه اختياري نه ـ گفت پس تهيهٔ اسبابِ حرب کن و معرکه قتال را آماده باش ـ گفت زرهٔ توکل پوشيده‌ام و کارِ خود بوکيلِ لطفِ حق گذاشته *

شعر

ما کارِ خويش را بخداوند کارساز
بگذاشتيم تا کرمِ او چه ميکند *

علي الصباح که صفِ مصاف راست کردند و هر دو لشکر در برابرِ يکديگر صف بر گشيدند مددِ آلٰهي از عرصهٔ و انزل جنوداً من السماء لم تروها در رسيد *

مصرع

لشکرِ تائيدِ حق از ملکِ غيب آمد برون

Digitized by Google

في الحال که چشم سپاهِ خصم برچتر و رایتِ پادشاهٔ با توکل افتاد عنانِ اختیاز از قبضه اقتدارِ ایشان بیرون رفته هزیمت‌را غنیمت شمردند و بي آنکه حربي واقع شود و کارزاري دست دهد شرِّ دشمن کفایت شد *

شعر

صبح ظفر از مشرقِ امّید بر آمد
اصحابِ غرض‌را شبِ سودا بسر آمد *

بابِ هشتم ـ در حیا

و آن خصلتي شریف و سیرتي مقبول است و حضرتِ رسالت پناه صلي الله علیه و سلّم حیارا شاخي از درختِ ایمان گفته اند که الحیأ شعبةٌ من الایمان و حیا از شرایطِ نظمِ عالم است ـ اگر صفتِ شرم از میان بر افتد و هیچکس‌را از هیچکس شرم نباشد مناظمِ جهان خلل پذیرد و مصالحِ خلایق از یکدیگر فرو ریزد اما صفتِ حیا نمیگذارد که هرکس هرچه خواهد کند *

Digitized by Google

بیت

صف شکنِ قلبِ مناهي حیاست
راه‌زنِ خیلِ ملاهي حیاست *

پس معلوم شد که خاص و عام‌را از حیا فایده تمام است و بي تابِ آفتابِ حیا ثمراتِ اخلاق نا پسندیده و خام *

شعر

گر حیا نبود بر افتد رسمِ عصمت از میان
ور حجابي در میان است از تقاضاي حیاست

و یکي از اقسام حیا حیائِ جنایت است یعني گُنهکار از کردارِ خود شرم دارد چنانچه حضرت آدمِ صفي علیه السلام چون در بهشت گندم تناول نمود و لباسها که پوشیده بود از تنِ او فرو ریخت بچپ و راست میگریخت و در پسِ هر درخت پنهان میشد ـ خطاب رسید که اي آدم از ما میگریزي ـ گفت نه خداوند از تو چگونه گریزم و کجا توان گریخت امّا از خطاي خود شرم میدارم *

Digitized by Google

مصرع

که گر گناه به بخشند شرمساري هست

و قسمي دیگر حیايِ کرم است که کریم شرم دارد که خواهنده از درگاهِ او خجل باز گردد ـ و در حدیث آمده که حضرتِ حق سبحانهُ بصفتِ حیايِ کرم موصوف است ـ چون یکي از بندگان هر دو دستِ خودرا در دُعا بحضرتِ او رفع کند شرم دارد که دستهايِ اورا از فضل و رحمتِ خود تهي باز گرداند بلکه نقد مراد بر کفِ آرزوي وي نهد

بیت

محالست اگر سر برین در نهي
که باز آیدت دستِ حاجت تهي

و نهایتِ کرم آنست که سایلرا از نزد خود شرمسار و مُنفعل باز نگرداند چنانچه در اخبار آمده که در عهدِ مامون خلیفه اعرابيٌ بود که در شورهٔ زاري نشو و نما یافته بود و جز آبِ شور و تلخ ندیده و نچشیده *

شعر

مرغیکه خبر ندارد از آبِ زلال
منقار در آبِ شور دارد همه سال *

Digitized by Google

وقتي در قبيلهٔ وي قحط افتاد و بضرورت جهتِ تحصيلِ توشه از وطن مالوف و مسكنِ معهود بيرون آمده چون از شورستان در گذشت گذرش بر موضعي افتاد كه خاكِ پاكش صالحِ زراعت بود غديري ديد مقداري آبِ باران در او جمع شده و هبوبِ رياح خس و خاشاك از او دور ساخته آبي در غايتِ صفا و لطافت بنظر وي در آمد عرب هيچ بار آبِ باران بر روي زمين نديده بود متعجب شد و پيش آمده قدري از آن آب بچشيد در مذاقش عجب شيرين و خوشگوار نمود با خود گفت من شنيده‌ام كه حق سبحانه و تعالي در بهشت آبي دارد كه طعم آن هرگز متغير نگردد فِيهَا اَنهَارٌ مِنْ غَيرِ آسِنٍ اگر غلط نكنم حق تعالي بر فقر و فاقهٔ من به بخشوده بمزدِ گُرسنگي و پيچارگيِ من اين آب از بهشت بدُنيا فرستاده مصلحت در آنست كه قدري ازين آب بر داشته نزدِ خليفه روزگارِ برم و او هر آئينه در مقابلهٔ اين خدمت در بارهٔ من احسان فرمايد و من و اهلِ بيتِ من ببركتِ انعامِ خليفه از قحط باز رهيم پس مشكي كه

Digitized by Google

همراه داشت از آن آب پُر ساخته راهِ بغداد پرسید. وروي بدار الخلافت نهاد و هنوز میان اعرابي و بغداد مسافتي مانده بود که کوکبهٔ حشمت و دبدبهٔ غطمت مامون برسید اعرابي معلوم کرد که این خلیفه است وعزمِ شکار دارد في‌الحال برسرِ راه آمده زبان بدعا کوئي و ثنا خواني بکشاد مامون بد و متوجه شده گفت اي اعرابي از کجا مي آئي گفت از فلان بادیه که اهلِ آن بغضهٔ قحط و بلاي غلا در مانده اند گفت بکجا میروي گفت بدرگاه تومي آئم و دست تهي نیستم بلکه تحفهٔ دارم و هدیهٔ آورده‌ام که دستِ آرزوي هیچکس در دنیا بدامن وصالِ او نرسیده و دیده تمنايِ هیچ مخلوقي جلوهٔ جمالِ او ندیده خلیفه متعجب شد و گفت بیارتا چه داري اعرابي مشک پیش آورد و گفت هذا ماء الجنة این آبِ بهشت است که درین عالم کسي ندیده و نچشیده

شعر

آب مگو شیرهٔ شاخِ نبات
در مزه همشیرهٔ آبِ حیات

Digitized by Google

مامون رکاب‌دارا را فرمود تا ازان آب قدحي بزودي آورد ـ آبي دید متغیّر اللون و کریه الرایحه و دسومتِ مشکِ اعرابي در وي اثر کرده و رنگ و بوي آن تغیّري عجب یافته خلیفه قدري از آن بچشید و بفراست در یافت که صورتِ واقعه چیست شرمِ کرم رخصت نداد که پرده از رویِ کارِ وي بر دارد ـ گفت اي اعرابي راست گفتي این عجب آبي لطیف و شربتي بغایت زیباست این‌را بهر کس نتوان داد ـ پس رکاب‌دارا فرمود تا قدحِ آب‌را در مطهرهٔ خاصه ریخت و مشک‌را در زاویهٔ انداخت و در محافظتِ آن آب مبالغهٔ زیاده از حد نمود پس روي باعرابي آورد که یا اخا العرب تحفهٔ زیبا و تبرُّکي پسندیده آوردهٔ حاجتِ تو چیست و چه مدعا داري گفت یا خلیفة المسلمین مردمِ من از فاقه و بینوائي در معرضِ تلف اند امید بفضلِ خدا دارم و بکرمِ تو خلیفه فرمود تا هزار دینار حاضر کردند و گفت اي اعرابي این زرها بگیر و از همین جا باز گرد و روي بوطنِ خود نه اعرابي زر گرفته في الفور باز گشت یکي از خواص پرسید که حکمت درین چه بود که

Digitized by Google

ازین آب کسي‌را نچشانیدي و اعرابي‌را از همین موضع باز گردانیدي خلیفه فرمود که آن آبي بود نا خوش مزه و بدبوي امّا بنسبتِ آبي که اعرابي بدان پرورش یافته است اورا آبِ بهشت مي نمود شایستي که چون یکي از شما قدري از آن آب بخوردي بسّرِ کار ناسیده اعرابي‌را بر آن ملامت کردي و طعنه زدي و آن بیچاره منفعل شدي و اگر اورا باز نگردانیدمي شاید پیشتر رفتي و آبِ دجله‌را بدیدي و از آن آب عذبِ لطیفِ بچشیدي از کرده و آوردهٔ خود خجل زده گشتي ما شرم داشتیم که یکي نزدِ ما آید و بوسیلهٔ از کرم ما توقّعي نماید و گرد خجالت بر صفحهٔ احوالِ او نشسته باز گردد *

شعر

سخي‌را شرم مي آید که سایل
خجل از درگهِ او باز گردد *

قسمي دیگر حیايِ ادب است یعني با آنکه عملي باشد که بحسبِ شرع و عقل ارتکابِ آن ممنوع نبود حیايِ ادب اورا از آن اشتغال مانع شود چنانچه

Digitized by Google

نوشیروان در خانهٔ که گلِ نرگس بودي با زنان و کنیزکانِ خود مباشرت نکردي و گفتي که چشم نرگس بچشمهاي نگرندهٔ میماند و بحقیقت این صورت که از نوشیروان واقع شدهٔ حیا نیست زیراکه حیا آنست که ناشي از ایمان باشد و او آتش پرست بودهٔ بلکه اینصورتِ ادبیست که رعایت میکرد و چون ملوکِ اسلام مثلِ اینصورت مرعي دارند آن حیايِ ادب باشد*

شعر

دل چو پر از وصفِ حیا میشود
آئینهٔ نور خدا میشود
دیدهٔ بي شرم پسندیدهٔ نیست
در نظرِ عقل خود آن دیدهٔ نیست

Digitized by Google

بابِ نهم ـ در عِفّت

و آن احتراز باشد از ارتکابِ محرمات خصوصاً از شهوتِ حرام و این از جملهٔ مکارمِ اخلاق است و بزرگان گفته اند آدمي دو نسبت دارد يكي با ملايكه که بدان نسبت مايل است بعلم و عمل و ديگري با بهايم که بآن مناسبت حريص است بر اكل و شرب و وقاع و شرطِ عقل آنست که تا ميتوان نسبت ملكي‌را قوّت دهد و بجانبِ بهيمي ميل ننمايد*

بيت

از ملايک بهره داري و ز بهايم نيز هم
بگذر از حطِّ بهايم کز ملايک بگذري

پس هر گاه که حِرص خوردن مستولي شود آدمي ميان حلال و حرام فرق نكند همچنين بوقتِ غلبه شهوت نيز ميان نكاح و سفاح امتياز ننمايد پس عفّت عبارت از ان است که بوقت آنکه شهوت غالب گردد عنانِ

Digitized by Google

نفس باز کشیده دامنِ همّت‌را از لوثِ حرام پاک دارد و جز بوجهِ شرع برین صورت اقدام نفرماید و نظر از عملهایِ ناشایست فرو بندد تا درهایِ خیر و صلاح و فیروزي و فلاح بر وي کشاده گردد و چون پادشاه بصفتِ عفّت آراسته باشد هر آینه ظلمتِ فسق وفجور از عرصهٔ مملکت دور شود و غایلهٔ عار و بدنامي بزن و فرزندِ کس نرسد

شعر

عفّت انجا که رایت افرازد
دین و دل‌را تمام بنوازد
نفس از و نیک خواروزار شود
روح مقبولِ کردگار شود*

و الحمد لِله و المنّة که این شاه زاده کامکارِ عالي مقدار که از بخت و دولت برخوردار باد

شعر

روي خوبست و کمالِ هنر و دامنِ پاک
لاجرم همّتِ پاکانِ دو عالم با او است

Digitized by Google

بابِ دهم ـ در ادب

و آن صیانتِ نفس است از قولِ ناپسندیده و فعلِ ناستوده و خودرا و مردم‌را درپایهٔ حُرمت نگاهداشتن و آبروی خود و دیگران نا ریختن و حقیقتِ ادب آنست که در جمیعِ احوال متابعتِ حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله نمایند که ادیبِ کامل او است چه در کتب خانهٔ اَدّبني ربّي فاَحسَنَ تاديبي کسي مثلِ او مودب و مهذب نشده *

بیت

ادب آموز از ان ادیب که او
ادب از حضرتِ خدا آموخت
بر کسي خوان سبق که در همه حال
سبق از لوح کبریا آموخت *

و ادب از همه کس نیکو مینماید خصوصاً از ملوکِ جهاندارِ و سلاطینِ بزرگوار چه هر گاه که ایشان بر جادهٔ ادب استقامت ورزند ملازمانِ ایشان‌را نیز رعایتِ ادب لازم شود

Digitized by Google

و بدینواسطه رعایا هم نتوانند که از طریق ادب انحراف ورزند پس امور مملکت منتظم گردد و مصالحِ اهل عالم بر وفقِ حکمت مهیا گردد ـ و في المثنوي المعنوي

شعر

از خدا خواهیم توفیقِ ادب
بي ادب محروم گشت از فضلِ ربّ
از ادب پرنور گشت است این فلک
وزادب معصوم و پاک آمد ملک *

و اکابر گفته اند بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه مر اولادِ آدم‌را بتخصیص پادشاهانِ عالم‌را ادب است * در اخبار آمده که سلطانِ روم با پادشاه مصر طرحِ مواصلت انداخته دخترِ اورا از بهرِ پسرِ خود خطبه کرد و هم دخترِ خودرا در عقدِ پسرِ وي در آورد ـ و بسببِ این وصلت رسل از جانبین متواصل گشت باتفاقِ این دو صاحبِ دولت این هر دو مملکت آراستگي پذیرفت ـ و در امور کلي و جزوي مراجعت براي یکدیگر نمودندي و بي مشورت و تدبیرِ هم در هیچ مهم شروع نفرمودندی * روزي ملکِ مصر بقیصرِ روم پیغام فرستاد

Digitized by Google

که پسران زبدهٔ حیات و عمدهٔ زندگاني اند و نامِ ما بعد از وفات جز بحیاتِ ایشان باقي نمیماند *

شعر

زنده است کسي که در دیارش
ماند خلفي بیادگارش *

پس همت بر انتظامِ حال و فراغِ بالِ ایشان مصروف باید داشت و عنانِ عنایت بصوبِ جمعیت و وسعتِ معیشتِ ایشان معطوف باید ساخت و من بجهتِ پسرِ خود چندین ذخایر و نفایس و برده و ستور و ضیاع و عقار مهیا کرده ام از ان طرف راي جهان آراي آنحضرت بحالِ پسر خود چه اقتضا فرموده است * چون این پیغام بسمعِ قیصر رسید تبسّمي فرمود و گفت مال یارِ بیوفاست و محبوبِ نا پایدار از او حسابي نباید گرفت و بمتاعِ فاني دنیاي دني فریفته نباید شد ـ من پسرِ خودرا بحلیه ادب بیاراسته ام و خزانهاي مکارمِ اخلاق براي او ذخیره نهاده مال در معرضِ فنا و زوال است و ادب ایمن از تغیر و انتقال * چون این خبر بملکِ عرب رسید گفت راست میگوید الادب خیرٌ من الذهب *

Digitized by Google

شعر

ادب بهتر از گنج قارون بود
فزون تر ز ملک فریدون بود
بزرگان نکردند پرواي مال
که امواال را هست رو در زوال
عنان سوي علم و ادب تاختند
که نام نکو از ادب یافتند *

باب یازدهم ـ در علو همت

درخبر آمده است که ان الله یحب المعالي الامور حق سبحانه تعالي مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بزرگ همت را بنظر قبول مشرف مي سازد ـ و رفعت ارجمند با همت بلند پیوندي دارد که جداي ایشان از یکدیگر محال است

شعر

مرغ همت چو بال بکشاید
عز و اقبالش آشیان باشد *

Digitized by Google

پیشِ چوگانِ همتِ عالي
کمترینِ گوي آسمان باشد *

سلاطین‌را همتِ عالي پیش گاریست کافي و مددگاریست وافي ـ هر کرا از ایشان همت بیشتر است بقدمِ شوکت از دیگران پیشتر است

بیت

همت بلند دار که نزدِ خدا و خلق
باشد بقدرِ همتِ تو اعتبارِ تو

یعقوبِ لیث‌را در مبداء جواني یکي از پیرانِ قبیله گفت که خاطرم بحالِ تو نگران است چه درین سن که تو هستي هنگامِ استیلاي شهوت است و غلبهٔ نهمت دست پیماني راست کن تا از برايِ تو کریمهٔ از خانوادهٔ بزرگ بخواهم ـ یعقوب گفت عروسي که من خوش کرده‌ام دست پیمانِ او آماده است ـ پیر گفت آن‌را بمن نمائي تا به بینم که چیست و از عروس نشان ده تا بدانم که کیست ـ یعقوب بخانه رفت وشمشیري بیرون آورد و گفت من عروسِ ممالکِ شرق و غرب‌را خطبه خواهم کرد و دست پیمانِ من این تیغ جوهردار و این شمشیرِ جوشن گذار است

Digitized by Google

نظم

عروسِ مملکت آن مرد در کنار گرفت
که اول از گُهرِ تیغ داد کابینش*

و در همین معني این بیت مشهور است

شعر

عروسِ ملک کسي در کنار گیرد چست
که بوسه بر لبِ شمشیر آبدار دهد*

آورده‌اند که در آن ایام که اسکندر میخواست که رایتِ جهان گیري از سرحد روم بر عزیمت ضبط ممالک عرب و عجم بر افرازد و رکابِ همایون بجهتِ تسخیرِ بر و بحرِ عالم حرکت دهد بغایت اندیشه ناک و ملول خاطر بود ارسطاطالیس حکیم که وزیرِ او بود چون علامتِ فکرت و نشانِ حیرت بر جبههٔ حال و ناصیهٔ احوالِ او ظاهر دید گفت اي شاه جهان اسبابِ دولت مهیا و آماده و خدم وحشم در موقفِ بندگي و فرمان برداري استاده خزانه معمور و مملکت موفور بخت بصفتِ استدامت آراسته و نهالِ دولت بشرفِ استقامت پیراسته اقبال کمر موافقت بسته و جاه و جلال بر آستانهٔ عالي بخدمتگاري

Digitized by Google

نشسته توزعِ ضمیرِ انور و تفرقِ خاطرِ ازهررا سبب چیست * اسکندر جواب داد که تامل میکنم عرصهٔ جهان بغایت محقر است و ساحتِ ممالکِ هفت اقلیم بغایت مختصر شرم میدارم از برایِ اینمقدار ملک سوار شدن و توجّه بتصرّف و تسخیرِ آن نمودن *

نظم

گرایِ آن نکند طول و عرضِ هفت اقلیم
که من به نیتِ تسخیرِ آن سوار شوم ـ
هزار عالم از ین گر بود کمست هنوز
که من بعزمِ تصرّف بدان دیار شوم *

ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت و حکومتِ این مایهٔ از جهان نه لایق همتِ بلند و نه در خورِ نهمتِ ارجمندِ تست عرصهٔ مملکت ابدیرا بآن ضم کن تا هم چنانچه بضربتِ تیغ جهان سوز ساحتِ سرایِ فانی در قیدِ ضبط مي آري ببرکتِ عدلِ عالم افروز ملکِ سعادتِ باقيرا هم در قبضهٔ استحقاق در آوري تا این نقصان ببرکتِ آن کمال تلافي پذیرد و این اندک بزیبِ آن بسیار گردد و رونق گیرد *

Digitized by Google

نظم

ملکِ عقبی خواه کان خُرم بود
ذرهٔ زان ملک صد عالم بود
جهد کن تا در میانِ این نشست
عرصهٔ آن عالمت آید بدست

اسکندر برین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین فراوان کرد و امروز شاهبازِ عقلِ هر کاملی در هوائی ثنائی اسکندر جهتِ آن پرواز میکند که همای همّتش باستخوان ریزهٔ دنیا سر فرو نیاورد

نظم

تو بازِ ساعدِ شاهی باستخوان منگر
همایِ همّتِ خودرا بلند ده پرواز

Digitized by Google

بابِ دوازدهم ـ در عزم

و آن پیشرو قوافلِ مرادات و کفایت کنندهٔ امور و مهماتست هیچکس‌را از سلاطین بیمددِ عزمِ درست زمامِ تسخیرِ ممالک بقبضهٔ اقتدار در نیامده و بي تکاپوي سعي بلیغ بسریر شهریاري و مسند جهانداري نرسیده است *

شعر

بي عزمِ درست و سعيِ کامل
کس‌را نشود مراد حاصل *

و عزیمتِ درست آنست که چون بعزمِ کاري کمر بندد و بساختنِ مهمي اشتغال نماید بمنعِ هیچ مانعي ممتنع نگردد و قصور و فتور بعزمِ خود راه ندهد از حکیمي پرسیدند که عزمِ ملوک در چه محل نیکو مي نماید و در چه وقت بکار مي آید فرمود که در دفعِ اعادیِ مملکت بغایت پسندیده چه هر گاه پادشاه از رویِ توکل که فَاِذَا عَزَمْتَ فَتوکّل عَلي اللّٰه پاي همت در رکاب عزیمت آرد هر آینه لشکرِ فتح و ظفر دواسبه

باستقبالِ او متوجه مي شوند زيرا که عزمِ درست نشانهٔ غلبه و نصرت است*

شعر

شه چو بعزمِ درست پاي نهد در رکاب
دل شکند خصم‌را وز کفش افتد عنان

آورده‌اند که يکي از ملوک بخوردنِ گل معتاد بود و چندان که حکما و اطبا منع ميکردند و مضرت آن‌را باز مينمودند از ان کار باز نمي آمد روزي يکي از اهل الله بديدنِ وي آمد و اورا بغايت زار و نزار يافت رخسارهٔ ارغواني زعفراني گشته و تنِ باتاب و توان در نا توانی گرفتار شده ـ صورتِ حال استفسار نمود سلطان حقيقتِ واقعه باز گفت که مرا از خوردنِ گلِ پاي حيرت درگلِ است و دستِ حسرت بر دل ـ درويش فرمود که چون ميداني که ازين ممر ضرر بتو ميرسد چرا ترک نميکني ـ گفت چندان که جهد مينمايم امّا با خود بس نمي آيم ـ درويش گفت أَيْنَ عزيمة مِنْ عَزَمَاتِ الملوک کجاست آن عزم که پادشاهان‌را مي باشد که بهيچ نوع ايشان‌را از ان باز نمي توان داشت ـ سلطان ازين سخن متاثر شد و عزم کرد که ديگر گلِ نخورد و ببرکت عزيمت از ان مهلکه خلاص يافت*

Digitized by Google

قطعه

عنانِ عزم بهر جانبي که برتابي
مکن بدستِ تردد عنانِ خودرا سُست
که کس بمنزلِ مقصود ره نمي يابد
مگر بسعيِ تمام و دگر بعزمِ درست
هر آنکه پايِ طلب در طريقِ عزم نهاد
به تختگاهِ بزرگي رسد بکامِ نخست

بابِ سیزدهم ـ در جدِ وجهد

جد سعي کردن است در تحصيل مطالِب و جهد رنج بردنست در اکتساب مِقاصد و مارب جد و جهد از اخلاقِ ملوکِ جهان گير و سلاطينِ کشورستانست و اين صفت تابعِ همت بلند است هر چند همت عالي تر بود جد و جهد در طلب مقصود بيشتر واقع ميشود ومرد بايد که همت بلند دارد و از تحمِل مشقت نترسد چه حال از دو بيرون نيست اگر بجهد دامن مقصود بدست آيد فهو المراد و اگر در حجاب توقف بماند

Digitized by Google

عذر او به نزدیک عقلا واضح است و علوِ همت او در طلبِ مفاخر و مآثر بر همه ضمایر هویدا و لایح *

بیت

در طلب میکوشم ار یابم زهي بختِ بلند
ور نیابم عذرِ من افتد بزرگان‌را پسند

در مثالِ حکماي هند مذکور است که موري کمرِ جهد بر میان بسته بود از تودهٔ خاک که نقل آن آدمیان‌را بکلفت میسر شدي ذرهٔ میبرد و در طرف دیگر میریخت مرغي بران گذر کرد شخصي دید ضعیف و نحیف که بنشاطِ تمام دست و پاي مي زد و در نقل کردنِ آن خاک جدي تمام و جهدي مالا کلام بجاي مي آورد گفت اي ضعیف پیکر این چه کار است که پیش گرفتهٔ و اینچه مهم است که در ان خوض کردهٔ مور زبان بکشاد و گفت مرا با یکي از قومِ خود نظریست و چون طلبِ وصالِ او کردم این شرط پیش آورد که اگر سرِ وصلِ ما داري قدم در نه و این تودهٔ خاک‌را از ین راه بردار حالا مستعد آن کار شده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نمایم و از عهدهٔ عهد بیرون آیم مرغ گفت این گمان که مي بري بقدر آرزوي تو نیست و این کمان که میکشي بقوتِ بازوئ تو ني * مور گفت من عزمِ این

Digitized by Google

کار جزم کرده‌ام و قدمِ جد و جهد پیش نهاده اگر از پیش برود فهو المراد و الّا معذورم خواهند داشت *

نظم

من طریقِ سعی مي آرم بجا
لیس للانسان الا ما سعی
دامن مقصود اگر آرم بکف
از غم و اندوه مانم برطرف
ور نشد از جهد من کاري بکام
من در ان معذور باشم و السلام

آفریدون‌را در مبادئ ایامِ سلطنت که ریاحینِ دولت در ریاضِ سعادت دمیدن داشت و ریاحِ شادماني از مهبِ کامراني وزیدن اندیشه تسخیرِ بعضي از ممالک که در تصرفِ جمعي از متغلبان بود پدید آمد *

شعر

کفافِ نفس اگر چند اندکست ولي
جهان به تیغ گرفتن زهمتِ عالیست *

این معني‌را بارکانِ دولت مشاورت کرد جمعي گفتند اي ملک ملکي داري آراسته ومبالغي تجمل و خواسته بي ضرورت

Digitized by Google

غبارِ فتنه انگیختن و آتشِ تشویر بر افروختن صواب نمي نماید از انچه هست تمتعي بردار و ارتکابِ مخاطره فروگذار*

شعر

در فراغت کوش و در لذت که نیست
آرزورا هیچ پایاني پدید

افریدون گفت قناعت مقتضاء بهایمِ سرافکنده است و نشستن درکنجي از اقتضاي دناءتِ همتِ عجایزِ وامانده فرصتِ وقت‌را که چون خیالِ سحابِ گذرنده است غنیمت باید شمرد و در حصولِ آمال از رکوبِ اهوال اندیشه نباید کرد*

نظم

کمرِ سلطنت نباید بست
هر کرا رغبتِ تن اسانیست
از مشقت کجا بر آساید
هر کرا همتِ جهانباني است

آورده اند که ملکي پسر خودرا بحرب خصمي فرستاده بود* خبر آوردند که ملک زاده گاه گاه در راه زره از بر بیرون میکند و دو شب در یک منزل خیمهٔ اقامت میزند ـ پدر بدو نوشت که اي پسر حق تعالي که عزت‌را آفرید کلفت و مشقت‌را بآن

Digitized by Google

قرین ساخت و مذلت‌را که خلق کرد آرام و راحت‌را با او رفیق گردانید انگه عزت‌را بملوک داد و مذلت‌را برعایا حظ پادشاه عز مملکت است و حظ رعیت امن و امان و استراحت و این هر دو بخشش یکجا جمع نشوند لاجرم پادشاه باید که آسایش‌را وداع کند و راحت با رعیت گذارد و اگر چنین نمیکند با استراحت در مي باید ساخت و از عز ملک اعراض مي باید نمود *

شعر

لذتِ شاهي ترا بس راحتِ دیگر مجوي
با وجودِ سلطنت سرمایهٔ دیگر مخواه

یعقوب لیث خودرا در بدایتِ حال در مهالک افگندي و خطرهايِ کلي‌را ارتکاب کردي ـ از آسایشِ نفس بر طرف بودي و از کشیدنِ مشقتها یک نَفَس نیاسودي اورا گفتند تو مرد روي‌گري ترا باعث برین همه جفا کشیدن و خودرا در غرقابِ هلاک افگندن چیست *گفت مرا دریغ مي آید عمرِ عزیزِ خودرا در اصلاحِ روي و مس صرف کردن و روي توجه به پیشهٔ که در آن شریک بسیار باشد آوردن جدِ من در انست و جهدِ من براي آن که خودرا بمرتبهٔ رسانم که کسي از ابناي جنسِ من با من شریک نباشد *گفتند این مهمی بغایت صعب و

کاري بسیار مشکل است گفت من دانسته ام که شربتِ مرگ چشیدني است و بارِ فنا و فوات کشیدني آنکه در کاري بلند تلف شوم به از انکه در کاري پست بمیرم لاجرم بدین جد و جهد رسید بدان منصب که رسید *

نظم

مي باش بجد و جهد در کار
دامانِ طلب ز دست مگذار
هر چیز که دل بدان گراید
گر جهد کني بدستت آید *

و چنانچه بجد و جهد بنايِ بزرگي تمهید مي یابد بضدِ این صفت که بطالت و کسالت است اساسِ شوکت و دولت در هم مي شکند * یکي‌را از آلِ طاهر سؤال کردند که سببِ زوال ایالت و انتقالِ دولتِ شما چه بود جواب داد که شراب شب و خوابِ بامداد یعني از کاهلي بکارِ ملک نپرداختیم و از کسالت رسمِ جلادت بر انداختیم لاجرم سفینهٔ اختیارِ ما در گرداب زوال غرقه گشت و کشتي امیدِ ما بساحل مراد نرسید *

بیت

بنايِ دولتِ خویش انکسي خراب کند
که شام مي خورد و صبحگاه خواب کند

Digitized by Google

بابِ چهاردهم ـ در ثبات و استقامت

و آن پایداري باشد در کفایتِ مهمات و مداومت بر دفعِ مکاره و بلیات و في الحقیقة ثبات مثمرِ میامن و برکات است و منتج فوائد فلاح و نجات و هیچ زمره از طوائفِ خلق‌را بصفتِ ثبات آن مقدار وا بستگي نیست که ملوک‌را چه تا ثباتِ پادشاه بر رعایتِ فرمان برداران و دفعِ و قمع متمردان و بدکرداران نزدیکِ خاص و عام روشن نگردد حشم و خدم سر بر خط اطاعت ننهند و اهلِ بغي و فساد از مواد عصیان و عناد احتراز ننمایند پس مُلک‌را به ثبات استظهار است و ملوک‌را از استمداد بدو استبشار*

نظم

هر سر که یافت گوهري از افسرِ ثبات
در اقتدار بگذرد از چرخِ ثابتات

حکیمي گفته است هر که خواهد که اساسِ سلطنتِ او از انهدام ایمن باشد باید که بنايِ کارِ خود بر ثبات و وقار نهد*

Digitized by Google

بیت

بنایٔ کار بنه بر ثبات و ایمن باش
که هر بنا که بر اصل است پایدار بود

مردِ ثابت قدم آنست که از راه و روش خود بدغدغهٔ هیچ موسوس روي بر نگرداند و از رسم و طریقِ خود بوسوسهٔ هیچ مهوس انحراف نورزد که مددِ رفیقِ نجات جز بطریقِ ثبات روي نمي نماید چنانچه حکیم آلهي میفرماید

شعر

در تردد ره نجات مدان
هیچ خصلت به از ثبات مدان
میل داري برفعتِ درجات
در معالي ثبات ورز ثبات

و نشانهٔ ثبات دو چیز است یکي انکه در هر کاري که شروع مي نماید اتمام آن بر ذمّهٔ اهتمام لازم داند * آورده اند که قیصرِ روم از نوشیروان پرسید که بقايِ پادشاهي در چیست * گفت من هرگز کارِ بیهوده نفرمایم و هر مهمي که بدان امر کنم با تمام رسانم * قیصر فرمود که همه حکماي یونان چنین گفته اند *

شعر

هر طرح که افگني چو مردان
جهدي بکن و تمام گردان
يعني علمي که بر فرازي
بايد که دگر نگون نسازي

علامتِ دوم آنست که سخني که بر زبانِ او جاري شود بنقيضِ آن تا ممکن باشد تکلم نکند چنانچه در تاريخ مذکور است که سلطان محمود روزي در ميدانِ غزنين ميگذشت حمالي ديد سنگي گران بر دوش نهاده بجهتِ عمارتِ او ميبرد و در بردن رنجِ بسيار بدو ميرسيد و زحمت ميکشيد سلطان چون مشقتِ او مشاهده کرد از روي رافتِ جبلّي و عاطفت فطريِ که داشت فرمود که اي حمال اين سنگ‌را بنه حمال سنگ‌را در ميان ميدان بينداخت ـ مدتي آن سنگ در ان ميدان بود و اسپان چون انجا ميرسيدند بدچشمي ميکردند و ميرميدند جمعي از خواص بوقتِ فرصت آنحال بعرضِ سلطان رسانيدند که فلان روز حمال بنابر امرِ عالي و فرمانِ همايون سنگي که بر پشت داشته در ميانِ ميدان بينداخته و اسپان از آنجا بکلفت ميگذرند و کسي غيرِ همان حمال بر نميتواند گرفت اگر فرمايند

Digitized by Google

تا از آنجا بر دارد و راه خالي سازد مناسب مينماید * سلطان فرمود که بزبانِ ما گذشته است که بنه اگر بگویم بردار مردم بر بي ثباتي ما حمل کنند ـ گو آن سنگ همانجا باش * نقلست که آن سنگ تا آخرِ عمرِ سلطان در آن میدان افتاده بود و بعد از وفاتِ او نیز جهتِ مراعاتِ سخنِ او هیچکس از اولادِ او نیز برنداشتند *

شعر

سخنِ شاه شاهِ هر سخن است
بهمه حال پاس باید داشت
تا نگردد نقیض آن ظاهر
باید انرا بلوحِ دل بنگاشت *

Digitized by Google

بابِ پانزدهم ــ در عدل

عدل شحنه ایست ملک آرای و لمعهٔ ایست نور افزای و ظلمت زدای و حق سبحانه و تعالی بندگان‌را بدین صفت میفرماید حَیْثُ قَالَ انّ اللّٰه یأمر بِالعدلِ و الاحسانِ عدل آنست که داد مظلومان دهند و احسان آنکه مرهم راحتی بر جراحتِ مجروحان نهند * و در خبر آمده که یک ساعتِ عدلِ پادشاه در پلهٔ میزانِ طاعت راجح‌تر است از عبادتِ شصت ساله زیرا که نتیجهٔ عبادت جز بعامل نرسد و فایدهٔ عدل بخاص و عام و خُرد و بزرگ واصل گردد و مناجِ ارباب دین و دولت * ومصالحِ اصحابِ ملک و ملت ببرکتِ آن قائم و منتظم شود و ثوابِ عدل از حدِّ حساب افزون است و از حیزِ قیاس بیرون *

آورده اند که یکی از سلاطین‌را داعیهٔ آن شد که حجِ خانهٔ خدا بگذارد و بقدمِ حرمت طواف حریم عزت بجای آرد و بمزیدِ صفا و اجابتِ دعا از اشباه و اکفا ممتاز و سر فراز گردد *

Digitized by Google

شعر

هست طوافِ حرم کردگار
در دو جهان واسطهٔ اقتدار*

اشرافِ مملکت و ارکانِ دولت بموقفِ عرض رسانیدند که اي ملک شرطِ ادائي حج امنیتِ طریق است و سلاطین‌را دشمن بسیار باشد ـ اگر باخیل و حشم عزیمت نمائي تهیهٔ اسبابِ ایشان در ین راهِ دور و دراز تعذري تمام دارد ـ و اگر باندک ملازمي توجه فرمائي خطراتِ کُلي متصور است ـ و دیگر سلطان در بلد حِکم جان دارد در جسد وقتیکه سایه دولتِ آنحضرت از مفارقِ عالمیان دور شود هرج و مرج پدید آید و تمامِ مهامِ خواص و عام از سلکِ انتظام بیرون رود*سلطان فرمود که چون این سفر میسّر نمي شود چون کنم که ثوابِ حج دریابم و از میمنتِ این طاعت بهره‌مند گردم*گفتند در ین ولایت درویشي است که مدت‌ها مجاورتِ حرم کرده و شصت حج باشرائطِ آن بجاي آورده ـ حالا در کوشهٔ عزلت نشسته است و درِ آمد و شدِ خلق در بسته*

شعر

گشته ز غوغاي خلایق ستوه
پاي کشید است بدامان کوه

Digitized by Google

شاید که ثوابِ حجي از و توان خرید و از مثوبتِ آن بحظي کامل توان رسید ـ پادشاه از صدقِ عقیدتي که با اهل الله داشت بخدمتِ درویش رفت و در اثنایِ سخن فرمود که مرا آرزویِ حج از ضمیر سر بر زده است و ارکانِ مملکت و ملت صلاح در توقف مي بینند و استماع افتاد که ترا حجِ بسیار است چه شود که ثوابِ یک حج بمن فروشي تا تو بنوائي رسي و من بثوابي درویش گفت من ثوابِ همه حجهارا بتو میفروشم * پادشاه پرسید که هر حجي بچند مقرر میفرمائي ـ گفت هر گام که بر گرفته ام در هر حجي بتمام دنیل و هر چه در دنیاست ـ سلطان گفت از دنیا و متاعِ دنیا مقدارِ اندکي بیش در تصرف من نیست و این بهاي یک قدم نمي شاید پس حجي چگونه توانم خرید و برین تقدیر بهاي همه حجها در خیال چون توان گذرانید درویش گفت شاها ثمنِ همه حجهائي من پیشِ تو آسان است گفت چگونه گفت در قضیهٔ مظلومي عدل کني و یکساعت بمهمِ داد خواهي پردازي و ثوابِ آن بمن بخش تا من ثوابِ شصت حج بتو بخشم و هنوز من صرفه برده باشم و درین سودا سودي بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان‌را بعد از اقامتِ فرائض و سُنن هیچ طاعت واجب‌تر از اشتغال بمصالحِ

Digitized by Google

بندگانِ خداي نيست و بصفتِ نصفت زيستن و بنظرِ عدالت و حمايت در رعايا نگريستن چه اگر حمايتِ عدالت نباشد اربابِ قوت و شوكت دمار از ضعفايِ خلق بر آرند و چون ضغيف حالان هلاك شوند اقويا بر جاي نمانند چه معيشتِ خلايق بيكديگر باز بسته است و انتظامِ احوالِ مردم جز بعدل ممكن نيست

شعر

عدل نوريست كز و ملك منور گردد
وز نسيمش همه آفاق معطر گردد
عدل پيش آر و مرادِ دلِ درويش برار
تا ترا هر چه مراد است ميسر گردد *

و از فضيلتِ عدالت همين نكته بس كه عادل محبوبِ همه مردمان است اگرچه از عدلِ او فايدهٔ بديشان نرسيده باشد و ظالم مبغوضِ جميع جهانيان است و اگر چه از ظلمِ او ضرري بديشان لاحق نشده باشد و مصداقِ اين حال و مقياسِ اين مقال قصهٔ نوشيروانِ عادل و حجاجِ ظالم است با انكه نوشيروان كافري بوده آتش پرست و حجاج بر فراشِ اسلام زاده و صحابه و تابعين‌را ديده هر گاه كه نوشيروان‌را ياد

Digitized by Google

کنند برو آفرین گویند بسببِ عدلِ او و چون ذکرِ حجاج گذرد برو نفرین فرستند بواسطهٔ ظلمِ او*

شعر

دادگري شرطِ جهانداريست
دولتِ باقي زکم آزاريست
مملکت از عدل شود پايدار
کارِ تو از عدلِ تو گيرد قرار
هر که در ينخانه شبي داد کرد
خانهٔ فرداي خود آباد کرد*

عبدالله طاهر روزي پسرِ خودرا گفت که ايا دولت در خاندانِ ما تا بکي بماند پسر جواب داد که ما دام که بساطِ عدل و فراش انصاف درين ايوان گسترده باشد*

نظم

تا پاي پادشاه بود بر بساطِ عدل
بر فرقِ او نهاده بود تاجِ سروري*
چون دست ز آستينِ تغلب برون کند
باشد نصيبِ گردنِ او طوقِ مدبري

Digitized by Google

در اخبار آورده است که پادشاهِ عادل سایهٔ لطفِ خدا است در زمین که پناه میگیرد بوي هر مظلومي و مقرر است که هر کرا از تاب آفتابِ رنجي رسد جهتِ استراحت پناه بسایه میبرد تا رنجِ او براحت مبدل میگردد همچنین مظلوم نیز که از تابِ آفتابِ ستم و حرارتِ شرارتِ ظلم به تنگ آید به پناهِ سایهٔ الله که عبارت از پادشاه است التجا نماید تا از کلفتِ بیدادِ ظالمان به برکتِ آن ظلِ ظلیل امن و امان آسایشي و آرامشي یابد و في المثنوي المعنوي

شعر

شاهِ عادل سایهٔ لطفِ حق است
هر که دارد عدل لطفِ مطلق است
خلق‌را در سایهٔ خود جاي ده
و ز شرف برفرقِ گردون پاي نه *

حکما گفته اند عدل سویت نگاهداشتن است میان خلقِ یعني گروهي‌را بر گروهي مسلط نسازد و هر طایفه‌را بر پایه او نگهدارد و خدامِ سلاطین در اصل چهار گروه اند اولِ اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان بمثابه آتشند دوم اهلِ قلم چون وزرا و کتاب و این گروه بمثابه هوا اند سیوم اهلِ معامله

Digitized by Google

چون بازرگانان و محترفان و ایشان بمنزلهٔ آب اند و چهارم اهلِ زراعت و ایشان بمثابهٔ خاک اند * پس همچنانکه از غلبهٔ یکي از ارکانِ چهارگانه بر دیگري مزاجِ خلق تباه شود بغلبهٔ یک گروه بر دیگري از ین اصناف چهارگانه مزاجِ مُلک روي به تباهي آرد و صلاحِ عالِم و نظام امورِ بني آدم منقطع و نامنتظم ماند *

شعر

هر یکي‌را زخلق مرتبه ایست
پیش ازین دور یافته تعیُّن
گر کس از حد خویش درگذرد
فتنه‌ها خیزد از یسار و یمین
هر کسي‌را بجايِ خود بنشان
پس بدولت بجاي خود بنشین *

یکي از فضیلت‌هايِ عدل آنست که خاک در اجزاي سلطان عادل تصرف نمیکند * آورده اند که یکي از علما در مجلسِ مامون حدیثي روایت کرد که اشخاصِ پادشاهانِ عادل در قبر متفرق نمي شود و اجزاي ایشان از یک دیگر نمیریزد مامون فرمود که مرا در صدقِ حدیث نبوي شایبهٔ ریبي نیست اما داعیه دارم که نوشیروان‌را ببینم و في الواقع مظهرِ عدل بوده و بر زبان معجز نشانِ

حضرت رسالت صلّي الله عليه و سلّم گذشته که من متولّد شدم در زمان ملکِ عادل پس عزیمتِ مداین کرد چون برسید فرمود تا دخمهٔ نوشیروان بکشادند و بدانجا در آمد دید تازه در خاک خفته چنانچه شخصي در خواب باشد و سه انگشتري در دست داشت بر نگینِ هر یکي نوشته اول انکه با دوست و دشمن مدارا کن دوم در کارها بي مشورتِ خردمندان شروع منماي سیوم رعایتِ رعیت فرو مگذار و در روایتي آمده که لوحي از زر برِ سرِ وي آویخته بود و بران لوح نوشته که هر که خواهد که خداي ملکِ اورا بزرگ گرداند گو علمائِ زمانِ خودرا بزرگ دارد و هر که خواهد که ملکِ او بسیار شود گو صفتِ عدل خودرا بسیار سازد مامون بفرمود تا آن پندهارا بنوشتند و آن خاک‌را بعطر آلوده سرش بپوشیدند و منقولست که یکي از ندمائِ مامون اجازتِ سخن طلبید و بعد از رخصت میفرمود که عدل‌را خاصیتي است که بعد از وفات ضرر خاک‌را از کافرِ عادل باز میدارد اگر عادل بسعادتِ اسلام مستسعد باشد چه عجب که در عقبي ضررِ آتش‌را نیز از و باز دارد مامون این سخن‌را پسندید و فرمود تا در ذیل آن وصایا ثبت کردند

Digitized by Google

نظم

عدل در دنیا نکو نامت کند
در قیامت خوب فرجامت کند
اندرین عالم معظم سازدت
چون بدان عالم رسي بنوازدت

و از جملهٔ ارکانِ عدل اصغاي کلامِ داد خواه است یعني گوش بر سخنِ مظلومان کردن و رویِ عاطفت بساختنِ مهمِ ایشان آوردن و از انکه بسیار گویند ملول نباید شد و به تنگ نباید آمد زیراکه پادشاه حکمِ طبیب دارد و مظلوم بمثابهٔ بیمار است و مریض میخواهد که تمامِ احوالِ خودرا پیشِ طبیب بازگوید پس اگر طبیب تمامِ سخنِ بیمار گوش نکند بر حقیقتِ مرضِ وي مطلع نشود و بي اطلاعِ مرض و تشخیصِ آن علاج چگونه توان کرد

شعر

تو طبیبي و منت بیمارم
حالِ دل از تو چه پنهان دارم

روزي یکي با بزرگي حالِ خود باز گفت التفات نفرمود دگر باز گفت گوش نکرد سیوم بار عرض کرد گفت چند دردِ سر میدهي گفت سر توي درد کجا برم آن عزیزرا خوش آمد حاجتش روا کرد

Digitized by Google

شعر

سر بر اوردي بدولت پاي مردي کن بلطف
دسترس دادت خدا افتادگان‌را دستگير

يکي از سلاطين بزرگي‌را پرسيد که ميگويند هر چيزيرا زکوتيست زکوةِ سلطنت چيست جواب داد که زکوةِ پادشاهي و جهان‌داري آنست که اگر مظلومي داد خواهي نمايد و متظلمي حاجتِ خودرا عرض کند سخنِ اورا اصغا فرمايند و با او بمدارا و مواسا سخن کنند و جوابِ درشت باز ندهند و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه باخوردان از خصالِ بزرگانست چه سليمان علي نبينا و عليه السلام در موکبِ سلطنت با شرفِ نبوت سخنِ مورِ ضعيف استماع فرموده

نظم

نظر کردن بدرويشان بزرگي‌را بيفزايد
سليمان باچنان حشمت نظرها بود با مورش

آورده‌اند که پادشاهي بود در دار الملکِ چين بزيور عدل آراسته و نهالِ جانش بصفتِ نصفت پيراسته

بيت

ستم‌را زيان عدل‌را سود از و
خدا راضي و خلق خشنود از و

Digitized by Google

ناگاه آفتي بحس سامعهٔ او راه یافت و گراني درگوشِ او پدید آمد ارکانِ دولت‌را جمع کردو چنان زار بگریست که جملهٔ حاضران از حالِ وي بگریه در آمدند و از براي تسلیهٔ او تدبیرها انگیختند ملک فرمود که شما گمان نبرید که من بر فوت حسِ سمع میگریم چه میدانم که عاقبتِ کار فتور و قصور بقوي و حواس راه خواهد یافت پس بر بطلانِ چیزي ازان مردِ خردمند چگونه اندوهگین شود گریهٔ من براي آنست که ناگاه مظلومي داد خواه بر در بارگاه فریاد کند و صداي استغاثهٔ او بگوشِ من نرسد و او محروم باز گردد و من عند الله مواخذ باشم امّا درین باب فکري کرده‌ام بفرمایند تا در ایندیار ندا کنند که کسیکه غیرِ داد خواه باشد جامهٔ سرخ نپوشد تا بدان علامت بر حالِ مظلومان اطلاع یابم و دادِ ایشان‌را از روي انصاف و راستي بدهم

بیت

دادِ مظلومان بده مقصودِ محرومان برار
دین و دنیارا بدین داد و دهش معمور دار

و بسیار بوده که بیک داد که داده اند و بفریادِ مظلومي رسیده از عقوبتِ عقبیٰ براتِ نجات یافته اند چنانچه در

Digitized by Google

اخبار آمده که سلطان ملک شاه سلجوقي روزي بر کنارِ ژندرود شکار میکرد زماني جهت استراحت در مرغزاري فرود آمد از ملازمانِ سلطان ملک شاه غلامي که حاجبِ خاص بود بدهي در آمد گاوي دید که بر کنارِ جوي میچرید بفرمود تا اورا ذبح کردند و قدري گوشت ازان کباب کرد و آن گاو ازانِ عجوزهٔ بود که معیشتِ او با چهار یتیم که داشت از شیرِ او حاصل مي شد چون ازان واقعه خبردار شد از خود بیخبر گشت و بر سرِ پلي که گذرِ سلطان بران بود منتظر بنشست تا کوکبهٔ دولتِ ملک شاهي برسید بر جست و عنانِ مرکب سلطان بگرفت همان غلامِ حاجب تازیانه بر آورد و خواست که اورا بزند و منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره منیماید تا بنگرم که تظلمِ او چیست و دادِ او از دستِ کیست پس روي به پیرزن آورد که چه سخن گوئي پیرزن گفت بحکمِ آنکه گفته‌اند

مصرع

مظلوم دلیر باشد و چیره زبان

زبان بکشاد و گفت اي پسر اگر دادِ من بر سر پلِ ژنده‌رود ندهي بعزت جلالِ احدیت که بر سرِ پلِ صراط تا انصاف خود

Digitized by Google

از تو نستانم دستِ مخاصمت از دامنِ تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن که ازین دو سرِ پل کدام اختیار میکني

شعر

انصافِ خود و دادِ من امروز بده
بدهي به ازان بود که بستانندت

سلطان از مهابتِ این سخن پیاده شد و گفت زنهار اي مادرِ من طاقتِ آن سرِ پل ندارم که بر تو ستم کرده صورتِ حال باز نماي تا دادِ تو از و بستانم گفت اي ملک همین غلام که بحضورِ تو تازیانهٔ عقوبت بسرِ من کشید چشمهٔ عیشِ من مکدر ساخته است و گاوي که معیشتِ من و یتیمانِ من از شیرش مهیا شدي بکشته و کباب کرده ملک شاه بفرمود تا غلام‌را سیاست کردند و عوضِ ماده گاوِ او هفتاد گاو از حلال‌تر وجهي بدو دادند و بعد از چند گاه که سلطان وفات کرد پیرزن هنوز در حیات بود نیم‌شبي بسر قبرِ وي رفت و روي نیاز بقبلهٔ دعا آورده گفت آلٰهي این بنده تو که درین خاکست وقتیکه من در مانده بودم دستِ من گرفت حالا او در مانده است تو بکرمِ خود دستگیري او کن من بیچاره بودم او با عاجزي مخلوقیت خویش بر من به بخشود این زمان او بیچاره

است تو با قوتِ خالقیتِ خود بر و به بخشای یکی از جملهٔ عباد اورا بخواب دید پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد فرمود اگر دعایِ پیرزن بفریادِ من نرسیدی از چنگالِ عقابِ عقوبت خلاصیم نبودی

نظم

گفت که بر رهگذرِ آن گندهٔ پیر
گر بدعایم نشدی دستگیر
بی نظرِ مرحمتِ پادشاه
حالِ منِ غمزده بودی تباه
دادِ من اورا بدعا رهنمود
فیضِ دعایش درِ رحمت کشود

رکنِ دیگر محافظتِ حکم الٰهی است یعنی دادی که دهد باید که مطابقِ احکامِ شرع باشد و در خشم و رضا جانب او نگذارد که حکمِ او بالای همه حکم‌هاست هرکه سر از حکمِ حق نه پیچد هیچ کس نتواند که سر از حکمِ او به پیچد

بیت

هر جا که پادشاهی و سلطان و سروریست
محکومِ آستانِ درِ کبریایِ اوست

Digitized by Google

نقل است که درِ ایام مامون کسي گناهي کرده بود و فرار نموده برادرِ اورا پیشِ مامون حاضر کردند مامون حکم کرد که برادرِ خودرا حاضر کند و اگر نه اورا بقتل رسانند آن شخص گفت اي خلیفه اگر عاملِ تو خواهد که مرا بکشد و تو بدو نشاني فرستي که فلان‌را بگذار آن عامل مرا بگذارد یا ني گفت بلي بگذارد گفت پس من حکمي آورده ام از پادشاهي که تو بعنایتِ او حاکمي که مرا بگذاري گفت کو گفت نشانِ من این است که خدایتعالي در کلامِ مجیدِ خود میفرماید که و لاتزرِ وازرة وزر اخري یعني هیچکس‌را بگناهِ دیگري نگیرند مامون متاثر شد و بگریست و گفت اورا بگذارید که حکمي محکم و نشاني مبرم آورده است اَلَا لَهُ الحکم وهو خیر الحاکمین

شعر

حکمي که آن ز بارگهِ کبریا بود
بالاتر از مقولهٔ چون و چرا بود
حکمي که صادر است زدیوانِ لم یزل
خود زهرهٔ مخالفتِ آن کرا بود

آورده اند که عمرو بن لیث یکي‌را بسخنِ صاحبِ غرضي محبوس ساخت مادرِ آنِ کس عرضه داشتي نوشته بر سرِ راهِ

Digitized by Google

عمرو با یستاد چون عمرو برسید پیرزن بتعجیل کاغذ باز میکرد که بدست عمرو بدهد مرکب عمرو تند بود در رمید عمرو تند شد و بفرمود تا آن ضعیفه‌را دور کردند و از انجا درگذشت باز عجوزه بر سرِ راه آمد و بایستاد تا عمرو بازگشت پیش آمد و تظلم نمود عمرو پرسید که این چه کس است گفتند مادرِ فلان محبوس است عمرو از و متغیر بود روي بگردانید و ملتفت نشد پیرزن گفت اي ملک حکمِ تو در بارهٔ پسرِ بیگناهِ من چیست گفت آنکه اورا صد چوب بزنند و رویش سیاه کنند و گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که در حضرتِ سلطان عاصي شود سزاي وي این است پیرزن گفت که این حکم تو میکني گفت آري من این حکم میکنم گفت پس حکم خدا کجا شد که هر حکم که تو خواهي کني از هیبت این سخن لرزه بر عمرو افتاد و بیهوش شد و چون با خود آمد بفرمود تا محبوس‌را از زندان بیرون آوردند و خلعتِ خاص درو پوشانیده بر مرکبِ خاصه سلطاني سوار کردند و گفت در شهر و بازار بگردانید و منادي کنید که هر حکم که خدا کند عمرولیث که باشد که خلافِ آن در خاطر گذراند

Digitized by Google

بیت

او حاکم است و ما همه محکومِ حکمِ او
مارا چه اعتبار بود حکم حکمِ اوست

رکني دیگر خلوص نیت است در باب رعیت و به نیک خواهي ایشان مایل بودن چه نیت پادشاه‌را درین باب اثري تمام است اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله بخلافِ این باشد برکت از همه محصول برود و عقدِ جمعیتِ رعیت گسیخته گردد و شیخ مصلح الدین سعدي روح الله روحه این معني‌را در سلک نظم کشیده

نظم

در ان کوش تا هر چه نیت کني
نظر در صلاحِ رعیت کني
که سلطان اگر نیتِ بد کند
مهمِ جهاني بهم بر زند

آورده اند که پادشاه قباد روزي در شکار از لشکر جدا افتاد و هوا گرم شد و او از تشنگي بي طاقت گشته هر طرف مي نگریست و سایه و سر چشمهٔ مي طلبید از دور سیاهي بنظرش در آمد مرکب بدان طرف راند خیمهٔ کهنه دید در میان

Digitized by Google

بادیه زده و پیرزني باد ختر خود در سایهٔ آن نشسته چون قباد از بادیه برسید آن زن از خیمه بیرون دوید و عنانش گرفته فرود آورد و ما حضري که داشت حاضر گردانید قباد تناول فرمود و آبي بیاشامید خواب بر و غلبه کرد چون از خواب در آمد بیگاه شده بود شب همانجا اقامت نمود بعد نماز شام گاوي از صحرا بیامد و دخترک آن زال اورا بدو شید شیر بسیار حاصل شد چنانچه قبادرا عجب آمد و با خود گفت این جماعت به جهت آن در صحرا نشسته اند تا کسي‌را بر اسرار ایشان اطلاع نباشد هر روز چندین شیراز گاوي مي گیرند اگر در هفته یک روز به سلطان دهند مال ایشان‌را خللي نه میرسد و خزانه‌را توفیري مي شود نیت کرد که چون بدار الملک برسد آن مواضعه‌را بر رعیت نهد چون صباح شد دخترک گاورا بدوشید و فریاد بر آورده پیش مادر دوید که اي مادر روي بدعا آر که پادشاه مانیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود و گفت از چه دانستي گفت هر بامداد گاو ما بسیار شیر دادي امروز این قدر بیش نداد هر گاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه برکت بردراد قباد گفت راست گفتي و آن نیت از دل دور کرد و گفت برو باز شیر گاو بدوش پس دختر بر خاست و دیگر باره

Digitized by Google

گاو بدوشید شیر بسیار حاصل شد باري دیگر پیش مادر دوید مژده نیکو نیتي پادشاه بوي رسانید و ازین جا گفته اند که ملک عادل بهتر است از ابر بارنده و آفتاب تا بنده حکیم فردوسي گوید

نظم

هر ان نم کز ابر بهاران بود
در اندیشه شهر یاران بود
چو بد گردد اندیشهٔ پادشاه
نیابد زمین نم بوقت هوا
چو عادل بود شه زسختي منال
که عدلش به است از فراخی سال

و در همین معني نقل کرده اند از بهرام گور که وقتي در هواي گرم بدر باغي رسید پیري که باغباني کردي آنجا حاضر بود گفت اي پیر درین باغ انار هست گفت آري فرمود که قدحي آب انار بیا ور پیر برفت و في الحال قدحي پر آب انار کرده بیرون آورد بهرام بیاشامید و گفت اي پیر سالي ازین باغ چند حاصل مي کني گفت سه صد دینار گفت بدیوان خراج مي دهي گفت پادشاه ما از جهت درخت مال نه مي ستاند و

Digitized by Google

از زراعت عشر مي گيرد بهرام با خود انديشه كرد كه در مملكت من باغ بسيار است و در هر باغي درخت بي شمار اگر از حاصل باغ نيز ده يک بديوان دهند مبلغي حاصل مي شود و رعيت‌را نيز چندان زيان نه مي رسد بعد ازين بفرمايم تا خراج از محصول باغات نيز بگيرند پس باغبانرا گفت كه قدحي ديگر آب انار بيار باغبان برفت و پس از مدتي مديد قدحي آب آورد بهرام گفت اي پير نوبت اول رفتي وزود آمدي و اين كرت انتظار بسيار دادي و برابر آن آب نياوردي پيرند انست كه آن سوار بهرام است گفت اي جوان گناه از من نبود از پادشاه بود كه درين وقت نيت خودرا تغيير داده و انديشه ظلم فرموده لاجرم بركت از ميوه بيرون رفته من نوبت اول از يک انار آن همه آب گرفتم و درين كرت از ده انار آن مقدار حاصل نشد بهرام ازين سخن متاثر گشت و آن انديشه‌را از دل بيرون كرد و گفت اي پير يكبار ديگر برو و مقدار آب انار بياور پير بباغ درون رفت و بزودي بيرون آمد خندان و قدحي مالا مال از آب انار در دست و به بهرام داد و گفت اي سوار عجب حالت است كه پادشاه ما آن نيت ظلم‌را تغير داد و في الحال اثر بركت ظاهر گشته از يک انار اين همه آب

Digitized by Google

حاصل شد بهرام صورت حال باپیردر میان نهاده و قصه نیت خود و تغییر آن‌را باز گفت و این سخن از ان ملک دولتمند بر صفحه روزگار یاد کار ماند تا سلاطین‌را ازین سخن پندپذیر شوند و نیت بر صلاح حال رعیت مقصور دارند

بیت

هر شاه که او نیت خود راست کند
یابد ز خداي آنچه در خواست کند

حکما فرموده اند که عدل خوبترین فضیلتي است و ظلم زشت‌ترین رذیلتي و نتیجه عدل بقاي ملک و وسعت مملکت است و معموري خزائن و آباداني قري و مدائن و ثمر ظلم زوال مملکت است و خرابي ممالک و در وصایاي هوشنگ سیامک که پسر خودرا فرموده مذکور است که اي پسر باید که آیت ظلم‌را مطموس ورایت جوررا منکوس داري و از ناوک آه مظلومان ستم دیده و نالهٔ زار محرومان محنت کشیده به پرهیزي که بزرگان گفته اند

بیت

آنچه یک پیرزن کند به سحر
نه کند صد هزار تیروتبر

Digitized by Google

و از سوء خاتمت و وخامت عاقبت ظلم و ستم اندیشه کن که جور سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است و در طلب مال که پای مال هر کس و دست فرسود هر خس است با رعیت مناقشه منمای که بی شائبهٔ شک و غایلهٔ شبهت

بیت

از رعیت شهی که مایه ربود
بُن دیوار کند و بام اندود

ارباب حکمت درین باب مثلی پرداخته اند و اهل ظاهر آنرا حکایتی ساخته که سلطان محمود با ارکان دولت خود گفت که ابله ترین مردمان پیدا کنید بزرگان درگاه و حکماوند ما و زیرکان و خوش طبعانرا با طراف و اکناف مملکت فرستادند و ایشان متوجه شده باستعلام این چنین کسی مشغول بودندو در استکشاف احوال جهال و احمقان مبالغه می نمودند باخر شخصیرا دیدند بر شاخ درختی بر آمده وتبر برین آن شاخ می زند تا کسیخته گردد و معلوم بود که اگر آن شاخ بکسلد هر آینه آن کس از سر شاخ بلند بر زمین افتد و اگر فرضا هز ارجان داشته باشد یکی به سلامت نه برد همه اتفاق کردند که این کس ابله‌ترین خلق عالم است و اورا گرفته نزد سلطان بردند و صورت حال

Digitized by Google

بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که ازو ابله تر نیز کسي هست گفتند سلطان بیان فرماید گفت پادشاه ظالم که بجور و تعدي رعیت خودرا براندازد و خودرا بدین واسطه منکوب و پریشان حال سازد

نظم

رعیت چو بیخ اند و سلطان درخت
درخت اي پسر باشد از بیخ سخت
تبربرُبن آن درختي مزن
که بالاي شاخش گرفتي وطن
که چون سست گردید بیخ درخت
ز پاي اندر آید بیک باد سخت
کسي کوجفا و ستم مي کند
یقین است کو بیخ خود مي کند

در امامي خواجه امام که خطیب مدني گفتندي مذکور است که در شهر سمرقند ظالمي بود خلایق از جفاي او در عذاب و از تعدي بي نهایتش در شکنجه عقاب بودند چون شکایت ظلم و عدوان او بر درگاه آفرید کار عزاسمه بسیار شد شبي در غرفهٔ خویش برتخت خفته بود تیري از هوا فرود آمد برسینهٔ وي چون بیرون کشیدند بران نوشته بود که

Digitized by Google

نظم

تبغي و للبغي سهام ينتظر

انفذ في الاضلاع من خز الابر

يعني ستم مي كني و براي ستمكاران تيرها مقرر است كه در اعضا زودتر از سوزن فرومي‌رود و بزرگي اين معني‌را برين سياق نظم فرموده

نظم

هان اي نهاده تير جفا بر كمان ظلم

انديشه كن زناوك دلد وز در كمين

كر تير تو ز جوشن فولاد بگذرد

پيكان آه بگذرد از كوه آهنين

و حكيم خاقاني چه زيبا گفته است

نظم

بترس از تير باران ضعيفان در كمين شب

كه هر كه از ضعف نالان‌تر قوي‌تر زخم پيكانش

بترس از آه مظلومي كه بيدار ست و خون بارد

تو خوش خفته ببالين تو آيد تير بارانش

Digitized by Google

الحمد لله که بدولت شاه زادهٔ کام کار برداشتهٔ حضرت پرورد کار جاي آن دارد که جهانیان بنازند و ساکنان دیار مرو بلکه تمامي اهالي خراسان از کمال شادماني سر افرازند که آثار عدل و انوار فضلش به اقطار جهان رسیده و فراش اقباش بساط شفقت و شاد روان عاطفت در بسیط گیتي باز کشیده اعالي از مملکت پایدار او مي نازند و اعادي از هیبت سطوت تیغ آبدارش مي گدازند

نظم

معین دولت و ملت ابو المحسن شهنشاهي
که باشد رایت قدرش فراز قبهٔ خضرا
زمین از عدل او تازه زمان از فیض او خرم
رعیت شاد و ملک آباد و خلق آسوده از غوغا
زهي دار اي دین پرور که بر منشور اقبالت
کشیده کاتب حکم ازل طغراي استعلا
همیشه تا بود دور ان همیشه تا بود کردون
بود کردون ترا تابع بود دور ان ترا مولا

Digitized by Google

باب شانزدهم ـ در عفو

و آن ترک عقوبت گنه کار است در حال قدرت برو و این خصلت در فضیلت بر جمله خصال فائض است و حق سبحانه پیغامبر خودرا بدین صفت امر کرد که خذالعفو فراگیر سیرت عفورا و تجاوز از کناهي که به نسبت تو کرده باشند عادت کن و ازین بود که حضرت رسالت صلوة الله و سلامه علیه در روز فتح مکه همه صنادید قریش‌را که انواع ایدا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کرد که انتم الطلقاء و دلهاي ایشانرا به مژده عفو شاد کردانید که لاتثریب علیکم الیوم

نظم

ما عادت خود بهانه جوئي نه کنیم
جز نیکي و نیک خوئي نه کنیم
و آنها که بجاي مابد یها کردند
ما با ایشان بجز نکوئي نه کنیم

Digitized by Google

حکما گفته اند هر چند گناه بزرگ‌تر است فضیلت عفو کننده زیاده تر است آورده اند که یکي از گنه کاران نزدیک ملکي از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس‌را از اقرباي ملک کشته بود ملک گفت بسي جرات است که با وجود کناهان بزرگ که از تو به نسبت من و خویشان من صادر شده عقوبت من نه ترسیدي و نزدیک من آمدي جواب داد که جرات من در آمدن بحضرت تو و نا ترسیدن از عقوبت تو از آن عفو تو بزرگ‌تر خواهد بود ملک سخن اورا پسندید و کناهان اورا عفو فرموده بمواهب عنایتش مستظهر کردانید یکي از محرمان ملک ازو سوال کرد که بر چنین خصمي قادر شدي و ازو انتقام نه کشیدي و به سخن او فریفته شدي گفت نه چنین است با خود تامل کردم که اگر از و انتقام کشم نفس من شاد شود و تشفي یابد و اگر عفو کنم دل او شاد کردد و مرا نیک نامي دنیا و ثواب عقبي حاصل آید دانستم که

مصراع

در عفو لذتي است که در انتقام نیست

از مامون خلیفه منقول است که اگر مردمان بدانند که مارادر عفو چه لذتي است و بهجتی از سر کناه کسي درگذشتن هر آینه تحفهٔ درگاه به جز کناه نیارند

Digitized by Google

نظم

مجرم گر این دقیقه بداند که دم بدم
مارا چه لذتي است ز عفو گناه کار
همواره ارتکاب جرائم کند بعمد
پیوسته نزد ما کنه آرد باعتذار

اسکندر از ارسطو پرسید که در باب فلان گنه کار چه مي گوئي حکیم گفت اي ملک اگر گناه نبودي صفت عفو که بهترین فضیلتي است از کسي ظاهر نشدي پس گناه آئینه عفو است و گنه کار سبب ظهور آن صفت شده در باره او باید که آن معني به ظهور رسد

نظم

گناه آئینه عفو و رحمت است اي شیخ
مبین به چشم حقارت گناه کاران‌را

اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکو است گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکر گذاري ظفر کرده باشد و در حکایات آمده که پادشاهي برد شمن خود ظفر یافت و اورا اسیر کرده در معرض عتاب باز داشت پادشاه ازو پرسید که خودرا چون مي یابي جواب داد که خداي چیزي دوست

Digitized by Google

مي دارد که آن عفو است و تو چيزي دوست مي داشتي که آن ظفر است پس چون حضرت عزت ظفري که تو دوست مي داشتي بتو ارزاني فرموده عفوي که او دوست مي دارد بجاي آر پادشاه اين سخن‌را پسنديد و اورا آزاد کرد پس ملوک جهاندار بايد که ترک مجازات بدي به نسبت مجرم بر دل بي غل آسان سازند و به شکرانهٔ قدرت بر انتقام گناه کار خجلت زده‌را به بشارت عفوبنو ازند که عادت سلاطين کشور کشاي و طريقهٔ ملوک عالم آراي چنين بوده

بيت

ز ابتداي دور عالم تا بعهد پادشاه
از بزرگان عفو بود است از فرو دستان گناه

آورده اند که يکي از مقربان پادشاه جرمي کرده بود و در معرض تاديب و تعزيرا فتاده روزي آن پادشاه با يکي از خواص در بارهٔ آن مجرم مشاورت کرد آن شخص گفت اگر بنده بجاي پاشاه بود مي حکم سياست کرد مي شاه فرمود اکنون چون تو بجاي من نيستي کرد ار من بايد که بخلاف گفتار تو باشد من اورا عفو کردم چه اگر گناه از و بد نمود عفو از من نيک مي نمايد

Digitized by Google

بیت

گر عظیم است از فرودستان گناه
عفو کردن از بزرگان اعظم است

و هرگاه که کسي گناهي ازو صادر شد تامل کند و داند که بعفو خداي محتاج است باید که عفو خودرا از گناه کار دریغ ندارد تا خداي نیز عفو خود بوي ارزاني فرماید

بیت

اگر توقع بخشایش خدا داري
ز روي عفو و کرم برگناه کاران بخش

آورده اند که پادشاه یکي‌را به عملي فرستاده بود و ازوي طوري که پادشاه‌را نا پسندیده بود صادر شد پادشاه اورا عزل کرده بفرمود تا بند کردند و در پاي تخت آوردند عتاب و خطاب کرده آن بیچاره گفت اي شاه اندیشه کن که ترا هم فردا در موقف عتاب نزدرب الا رباب باز خواهند داشت تو در انوقت چه چیز دوست مي داري گفت عفو آلهي گفت در حق من هم عفو فرمائي که عفو الهي باز بسته است بعفو پادشاهي

بیت

من پیش تو مجرمم تو در پیش خداي
گر عفو کني حق ز تو هم عفو کند

Digitized by Google

پادشاهرا این سخن پسند افتاد و اورا بند بر داشت و تربیت کرده باز بر سر عمل فرستاد

نظم

عفو فرمودن مبارک خصلتي است
هرکه دارد عفو صاحب دولتي است
دل زنور عفو روشن مي شود
وز نسیمش سبزه گلشن مي شود
دوست دارد عفورا پرورد گار
آنچه ایزد دوست دارد دوست دار

عفو در حدي از حدود آلهي نشاید بلکه دران محل قهر و غضب بکار آید

نظم

اگر آن جرم‌را حدي است شرعي
نباید داشت آنجا عفو مرعي
که عفو او در ان اجراي حدي است
بلارا حد شرعي هم چو سدي است

Digitized by Google

باب هفدهم ـ در حلم

یکي از اخلاق الٰهي حلم است کما قال الله تعالي ان الله غفور حلیم و جملهٔ انبیا و اولیارا از ین صفت نصیبي بوده تا بقوت آن سورت غضب‌را که مفسد ایمان و پیش رو لشکر شیطان است به شکسته اند و در حدیث آمده که قوي‌ترین شما نه آن باشد که مردمان‌را بیفگند و از پاي در آرد قوي‌تر آن کس است که در حال غضب خودرا بیفگند و مالک نفس خود باشد

بیت

مردي گمان مبر که بزور است و پر دلي
با خشم اگر آئي دانم که کاملي

در کتاب انجیل مذکور است که ملوک‌را واجب است که نفس خودرا ریاضت دهند بحلم و رام سازند در فرمان برداري تا هر چه بشنوند که خلاف رضاي ایشان باشد در خشم نشوند زیراکه ایشان‌را قدرت و توانائي هست و زیردستان مطیع

Digitized by Google

ایشانند اگر خشم زیردست حلم نباشد و غضب محکوم بردباري نبود و بهر قولي و فعلي خشم گیرند هر آئینه مستاصل شوند و ملک‌را رونق نماند و بس زیبا گفته اند

نظم

بردباري خزینهٔ خرد است
هر کرا حلم نیست دیو و دد است
دیو بند است حلم اگر داني
غضب از دست او ست زنداني

مرد حلیم آن است که سیلاب غضب با آنکه کوه شامخ باشد اگر در ممر او افتد بر حذر است اورا از جاي نتواند برد و نائرهٔ خشم با وجود آنکه کرهٔ اثیر از الهتاب آن در خطر است در وي تصرف نتواند و بي مدد حلم آتش غضب هیچ سلطاني تسکین نیابد و بي سعادت بردباري هیچ حاکمي بار گفت و گوي رعایا بر نتابد پس پادشاه عادل آن است که حلم‌را زیور روزگار خود سازد و بدستیاري او بنیاد خشم بر اندازد

نظم

چو حلم اندر آمد غضب گشت پست
غضب‌را همین برد باري شکست

Digitized by Google

ستون خرد بردباري بود
سبک سر همیشه بخواري بود

از سلیمان وراق نقل کرده اند که گفت روزي در خدمت مامون بودم نگیني از یاقوت دیدم طول آن مقدار چهار انگشت و در عرض دو انگشت و در صفا و روشني چون خورشید تابان و ناهید درخشان بود پس زرگري‌را بخواند و گفت خاتمي بساز که این یاقوت نگین آن تواند بود زرگر یاقوت بر گرفت و برفت قضارا روزي دیگر هم در خدمت وي بودم که ازان انگشتري یاد کرد و بفرمود تا زرگررا بیاوردند چون زرگر حاضر شد دیدم که رعشه بر وي افتاده است و چون بید مي لرزد مامون پرسید که سبب تغییر تو چیست گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر نگین بیرون کرد به چهار پاره شده گفت اي خلیفه انگشتري ساختم و خواستم که نگین‌را بنگین دان برم از دست من بر سندان افتاد و به چهار پاره شد مامون تبسم کرد و گفت برو و این‌را چهار انگشتري ساز و ترا در ین هیچ گناهي نیست و این صورت که از مامون صادر شده غایت حلم و بردباري است

Digitized by Google

نظم

حلم سرمایهٔ کمال بود
سبب عزت و جلال بود
حلم شادي فزاي هر خجل است
مومیائي هر شکسته دل است

نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که حلم چیست گفت نمک خوان اخلاق است چه حروف آنرا چون بر گردانند ملح شود چنانکه هیچ طعامي بي ملح مزه ندهد هیچ خلقي بي حلم جمال ننماید نوشیروان گفت علامت حلیم کدام است گفت حلیم‌را سه نشانه است یکي آنکه اگر ترش روي سخت گوي با او سخن تلخ در میان آرد در برابر آن جواب شیرین بر زبان راند و اگر بفعل نیز اورا برنجاند به ازاي آن با او احسان نماید

نظم

با تو گویم که چیست غایت حلم
هر که زهرت دهد شکر بخشش
هر که بخراشدت جگر به جفا
همچو کان کریم زر بخشش

Digitized by Google

کم مباش از درخت سایه فکن
هر که سنگت زند ثمر بخشش

علامت دوم آن است که در عین آنکه آتش خشم زبانه گیرد و صولت غضب و سطوت آن بغایت رسد خاموش گردد و این دلیل اطمینان و تسکین روح است و درویشان سالک علاج غضب بدین نوع کرده اند نشانه سیوم فرو خوردن خشم است اگر کسي في الواقع مستحق عقوبت بود آورده اند که روزي نوباوه بوستان ولایت باکوره باغستان هدایت سبط نبي و نجل ولي حسین بن علي رضي الله عنهما با جمعي مهمانان از اشراف عرب بر سر خواني نشسته بود خادمش با کاسه آش گرم در آمده از غایت دهشت پایش به حاشیه بساط در آمده کاسه از دستش بر سر شاهزاده افتاد و آشها بر رخسارهٔ مبارکش فرو ریخت حسین از روي تادیب نه از روي تعذیب در و نگریست بر زبان خادم جاري شد و الکاظمین الغیظ حسین گفت خشم فرو خوردم خادم گفت والعافین عن الناس امام گفت عفوت کردم خادم تتمهٔ آیت بر خواند و الله یحب المحسنین حسین گفت از مال خودت آزاد کردم و مؤنت معیشت تو بر ذمه کرم خود لازم گردانیدم

Digitized by Google

نظم

بدي‌را مكافات كردن بدي
بر اهل صورت بود بخردي
به معني كساني كه پي برده اند
بدي ديده و نيكوي كرده اند

در اخبار آمده كه از حضرت عيسي علي نبينا و عليه السلام سوال كردند كه سخت‌ترين همه چيزها چيست جواب داد كه خشم خداي گفتند بچه چيز از غضب الهي ايمن توان شد فرمود كه ترك غضب خويش و حضرت مولوي در مثنوي اشارتي بدين معني فرموده

نظم

گفت عيسي‌را يكي هشيار سر
چيست در هستي ز جمله صعب‌تر
گفت اي جان صعب‌تر خشم خدا
كه از ان دوزخ همي ترسد چو ما
گفت زين خشم خدا چه بود امان
گفت ترك خشم خود اندر زمان

Digitized by Google

ترک خشم و شهوت و حرص آوري
هست مردي و ره پيغمبري

و بايد دانست که غضب در بسياري مواضع از حلم بهتر است چه غضبي که از جهت حرص و طمع يا بواسطهٔ تکبر و خويشتن داري بود مذموم است اما براي اعلام معالم دين متين و جهت حفظ مراسم شرع مبين بسيار ستوده و پسنديده است مثلا اگر کسي از خيانت محرمان حرم خويش حلم ورزد عقلا و شرعا و عرفا مذموم بود و از نظر اهل مروت ساقط شود و چون غيرت بي غضبي و خشونتي دست ندهد کمال مرد در آن است که محل حلم و موضع غضب را بنظر صحيح تميز کند تا هر جا آنچه مناسب بود بکار برد

بيت

قهر و لطف اندر محل خود نکوست
جاي گل گل باش و جاي خار خار

Digitized by Google

باب هژدهم ـ در خلق و رفق

مراد از خلق خوشخوئي است و غرض از رفق نرمي و دل جوئي يكي سازكاري باشد به ملاطفت و يكي كارسازي به مدارا و ملايمت اما خلق نيكوترين نعمتي و زيباترين خصلتي است و چون حق تعالي ايمان‌را بيافريد ايمان گفت الٰهي مرا قوي گردان حضرت حق جلت عظمته اورا به نيكو خوئي و سخاوت قوي ساخت و چون كفررا بيافريد گفت خدايا مرا قوت ده حق سبحانه اورا به تند خوئي و بخل قوت داد و در حديث وارد است كه به بهشت در نيايد بخيل و بد خوي

بيت

من نديدم در جهان جست و جو
هيچ جمعيت به از خلق نكو

روزي حضرت روح الله علي نبينا و عليه السلام مي گذشت ابلهي با وي دو چار شد و از حضرت عيسي سخني پرسيد بر سبيل تلطف و تخلق جوابش باز داد آن شخص مسلم نداشت

Digitized by Google

و آغاز عربده و سفاهت کرد چندانچه او نفرین مي کرد عیسي تحسین مي فرمود و هر چند که مجادله در مي آمد عیسي طریق ملاطفت رعایت مي نمود عزیزي بدانجا رسید و گفت اي روح الله چرا زبون این کس شدهٔ هر چند او قهر مي کند تو لطف مي نمائي و با آنکه او جور و جفا پیش مي برد تو مهر و وفا بیش میفرمائي عیسي گفت اي رفیق موافق کل اناء یترشّح بما فیه از کوزه همان تراود که دروست از و آن صفت مي زاید و از من این صورت مي آید من از وي در غضب نمي شوم و او از من صاحب ادب میشود من از سخن او جاهل نمي گردم و او از خلق من عاقل میگردد

نظم

چون نه شوم من زوي افروخته
او شود از من ادب آموخته
من که ز دم مایه ده جان شدم
این صفتم داد خدا ز ان شدم
خُلق نکو وصف مسیحا بود
خصلت بد مرگ مفاجا بود

Digitized by Google

حکما گفته اند نشان خوش خوئي ده چیز است اول با مردمان در کار نیکو مخالفت نا کردن دوم از نفس خود انصاف دادن سیوم عیب کسان ناجستن چهارم چون از کسي زلتي در وجود آید آنرا تاویل نیکو کردن پنجم چون گنه کار عذر خواهد آنرا در پذیرفتن ششم حاجت محتاجان بر آوردن هفتم رنج مردمان کشیدن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با خلق روي تازه داشتن دهم با مردمان سخن خوش گفتن

بیت

بهمه خَلقْ جهان خُلق پسندیده نمائي
که سوي خلد برین راه بدان خواهد بود

و چه زیبا گفته است هم درین معني

بیت

خوش است عالم آزادگي و خوش خوئي
درین مقام در آگر بهشت مي جوئي

اما رفق سازکاري و مدارا باشد و در خبر آمده که رفق به هیچ چیز نه پیوندد الا که آنرا زینت دهد و نا سازکاري به هیچ کاري مقترن نه شود الا که آنرا برهم زند و نا خوش گرداند و حضرت

Digitized by Google

عزت بدین صفت حبیب خودرا صلي الله علیه و سلم تعریف مي فرماید که فبما رحمة من الله لنت لهم سخن درشت سبب قطیعت است و نرمي و ملایمت وسیله مودّت و وصلت

بیت

به شیرین زباني و لطف و خوشي
تواني که پیلي به موئي کشي

آردشیر بابک که سریر سلطنت‌را بزیور حکمت آراسته بود فرزند خودرا دید جامه قیمتي پوشیده گفت اي پسر سلاطین‌را جامه باید پوشید که در هیچ خزانه نباشد و هیچ کس مثل آن نتواند که بپوشد مثل این جامه که تو پوشیدهٔ یافت میشود و همه کس مي تواند پوشید پسرش پرسید که اصل آن جامه از چه چیز است گفت تارش از نیکو خوئي و پودش از سازکاري و بردباري اگر کسي درین کلمه تامل کند داند که جامع اقسام همه خیرات است

نظم

پادشاهان و شهریارانرا
با همه آفریدگان خداي

Digitized by Google

کارسازي نکوست در همه وقت
سازکاري خوش است در همه جاي

فریدون‌را پرسیدند که ملازمان‌را بچه چیز نگاه توان داشت گفت به ملاطفت و بردباري گفتند مشکل‌ها بچه چیز حل توان کرد گفت به ملایمت و سازکاري و درین باب گفته اند

نظم

مهمّي که بسیار مشکل بود
برفق و مدارا توان ساختن
توان ساخت کاري بنرمي چنان
که نتوان به تیغ و سنان ساختن

جمشید از وزیر خود سوال فرمود که سلاطین‌را انصاف بکدام صفت از جملهٔ ضروریات است گفت برفق و نرم خوئي و ملایمت زیرا که رعیت بدین صفات دعاي پادشاه کویند و لشکریان بدین خصلت رضاي پادشاه جویند و سلطنت بدعا گوئي رعیت و رضا جوئي سپاه انتظام مي یابد و دیگر برفق گوشمال مجرم بروجهي مي توان داد که بعنف مثل آن میسر نشود چنانچه آورده اند که یکي از ملوک که به سمت رفق و تلطّف موسوم بود مطبخي خودرا گفت که از براي وي فلان

Digitized by Google

نوع از طعام پزد و دران تکلف بسیار بجاي آورد مطبخي آن طعام ترتیب داده با انواع دیگر از اطعمه بنظر در آورد سلطان بران طعام که خود فرموده بود نظر انداخت مگسي دید در وي برداشت و بیفگند آنگه لقمهٔ بر گرفت مگسي دیگر در وي بود دور کرد در لقمهٔ دیگر هم مگسي دید دست از ان طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد چون خوان برداشتند مطبخي‌را طلبید و گفت این خوردني که ساخته بودي بغایت لذیذ بود فردا هم ازین بساز اما به شرط آن که مگس در وي بسیار نباشد حاضران ازین معني تعجّب نمودند که تعذیبي با آن همراه نبود

بیت

چو در مقابلهٔ جرم لطف بیند کس
شود خجل زده و این خجالت اورا بس

Digitized by Google

باب نوزدهم ـ در شفقت و مرحمت

شفقت بر همه رعایا و مرحمت و رفق بر کافهٔ برایا بر ملوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازم است چه زیردستان ودائع حضرت کردکار اند که باهل اختیار و اقتدار سپرده تا برعایت ایشان حال درویشان و عجزه بفراغت و رفاهیت گذرد و دلهاي شکسته باهتمام رعیت پروري و مرحمت گستري از هجوم بلاي جبّاران و ستمکاران فارغ و مطمئن گردد پس پادشاه باید که بامید رحمت الهٰي که ارحم ترحم بر عاجزان به بخشاید و رخساره سلطنت‌را بخال زیباي الشفقة علي خلق الله بیاراید

نظم

در شفقت هر که عَلم بر فراخت
کار خود و جملهٔ خلقان به ساخت
از شفقت هر که سر افراز شد
دیده دولت برخش باز شد

Digitized by Google

سعادت آخرت و سلامت دنیا برحم و اشفاق باز بسته است و سبکتگین پدر سلطان محمود در اوائل حال مجور بود و یک سر اسپ بیش نداشت و اوقات او بغایت به عسرت مي گذشت هر روز بعزم شکار به صحرا رفتي اگر صيدي بدست آمدي بدان گذرانيدي روزي آهوئي دید که با بچه خود در صحرا مي چرید سبکتگین اسپ بر انگیخت آهو بگریخت و بچه او خُرد بود از مادر باز ماند سبکتگین آهو بچه را بگرفت و دست و پایش بسته در پیش زین نهاد و راه شهر برگرفت آهو که بچه خود گرفتار دید باز گشت و در پي مي دوید و فریاد مي کرد و مي‌نالید سبکتگین را بر وي رحم آمد دست و پاي آهو بچه به کشاد و سر به صحرا داد مادر آمد و اورا در پیش گرفته روي بآسمان کرد و بزبان بي زباني مناجات کرد

مصراع

آني که زبان بي زبانان داني

سبکتگین دست تهي به شهر باز آمد شبانه حضرت رسالت‌را صلي الله علیه و سلم بخواب دید که با وي مي گوید که اي سبکتگین بواسطهٔ آن شفقت و مرحمت که از تو در وجود

Digitized by Google

آمد و به جهت آن کرم و مهرباني که در حق آن بي‌چاره زبان بسته کردي بحضرت حق تقرب تمام يافتي وما از تو خشنود شديم و حق سبحانه ترا شرف پادشاهي کرامت کرد بايد که بر بندگان خداي به همين نوع شفقت و مرحمت بجاي آوري و دربارهٔ رعيت خود طريقهٔ مرحمت مرعي داري بزرگي فرموده که چون بواسطه شفقت بر حيواني پادشاهي اين جهان فاني يابند اگر به جهت مرحمت بر انساني سلطنت ملک باقي يابند هيچ عجب و غريب نباشد

نظم

دست رعايت ز رعيت مدار
کار رعيت برعايت سپار
مرحمتي کن که جگر خسته اند
در کرم و لطف تو دل بسته اند

حکما گفته اند که يکي از آثار شفقت سلطان آن است که چنان رعيت‌را دوست دارد که پدر فرزندرا و هر چه بر خود نه پسندد بر ايشان نه پسندد تا ايشان نيز مال و جان از وي دريغ ندارند و هر چه دارند فداي وي کنند و همه همت

Digitized by Google

خودرا بر درازي عمر و زيادتي دولت او گمارند و چندانچه اورا رحم و شفقت بر خلق بيشتر باشد حق سبحانه‌را برو نظر رحمت بيشتر بود

نظم

به بخشائي به بخشايند بر تو
دري از غيب بكشايند بر تو
اگر رحمت ز حق داري تمنا
تو هم بر ديگران رحمتي بفرما

آردشير بابک پسر خودرا وصيت كرد كه اي فرزند جهد كن تا به شفقت عام و مرحمت ما لا كلام رعيت‌را از مرتبه رعيتي بدرجه دوستي رساني تا دلها از آن تو شود كه چيزهاي ديگر تابع دل است و حكيمي‌را پرسيدند كه بهترين شكاري مر پادشاهان‌را كدام است فرمود كه صيد دلهاي رعيت كردن خوب‌ترين شكاري است زيراكه چون دل ايشان‌را بخود راه دهد ديگر همه چيزها در پي دل مي روند و چون دوستي پادشاه در دل رعيت جاي گرفت در هيچ چيز با وي مضايقه نمي كنند

o

Digitized by Google

بیت

ملک معني طلبي پیروي دلها کن
لشکرت گر نبود ملک مسلم نبود

و یکي از شفقت‌ها آن است که چندانچه تواند مردمان‌را بزراعت و عمارت تحریص کند و در اجراي کاریزها و احداث جویبارها ایشانرا مدد گاري نماید آورده اند که نوشیروان به عامل خود نشان نوشت که اگر در ولایت تو یک قطعه زمین نا مزروع ماندبفرمایم تا ترا بردار کُشند و حکمت درین آن است که فائده پادشاه از خراج باشد و خراج وقتي بسیار شود که مملکت آبادان بود و آباداني مملکت نبود الا بزراعت و تا با رعیت مسامحه نکنند و آثار شفقت در حق ایشان بظهور نرسانند زراعت میسّر نشود

بیت

مملکت معمور خواهي خلق‌را معمور دار
وز سر ایشان بلاي ظالمان‌را دور دار

در زمان سلطان ابو سعید خدا بنده امراي او با رعایا زیادتي مي کردند و به مصادره مال از ایشان مي گرفتند روزي سلطان

Digitized by Google

با امرا گفت که من تا امروز جانب رعیت مي گرفتم بعد اليوم اين رعايت‌را بر طرف مي كنم اگر مصلحت است بيائيد تا همه‌را غارت كنيم و هيچ چيز از امتعه و غير آن بديشان نگذاريم اما به شرط آنكه ديگر از من علوفه و مرسوم نه طلبيد و اگر بعد ازين يكي از شما اين نوع التماس از من كند اورا بسياست رسانم امرا گفتند ما بي علوفه و مرسوم چون توانيم بود و وظيفهٔ خدمت بچه نوع بجاي توانيم آورد گفت ترتيب مجموع مصالح ما و شما از سعي رعايا باشد در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت چون ايشان‌را غارت كنيم آنزمان چنين توقعات از كه توان كرد شما انديشه كنيد كه اگر گاو و تخم از رعيت بستانيد و غلات ايشان به خوريد ايشان‌را بضرورت ترك زراعت بايد كرد و بعد از آنكه زراعت نكنند و محصول نباشد شما چه خواهيد خورد امرأ چون اين سخنان استماع كردند روي بنوازش و رعايت رعيت آوردند

نظم

شنيدم از بزرگان سخن سنج
كه سلطانرا رعيت بهتر از گنج

Digitized by Google

کزین خرج ار شود آخر سراید
وزان هر لحظه دخلي نو در آید

و از جمله شفقتها آن است که هر روز باید که بار عام دهد و بخود تفحص داد خواه نماید تا هر کس سخن خود باوي گوید و او به نفس خود بر کماهي احوال مظلوم وقوف یابد که حجاب و نواب نتوانند تعرض و طمع بر کسي کرد آورده اند که اکابر حرمین بناصر خلیفه نوشتند که خلافت ترا نزیبد و سلطنت ترا نشاید که نائبان و متعلقان تو بر مردم ظلم مي کنند و انواع جور و ستم از ایشان صادر مي شود او در جواب نوشت که من ازین که شما مي گوئید خبر ندارم ایشان دیگر باره پیغام فرستادند که عذر تو از گناه بتر است بزرگان گفته اند آنچه ترا جواب باید گفت بدیگري حواله مکن مهمات رعایا بر ذمهٔ خود گرفتهٔ ترا بوقت سوال از عهدهٔ جواب بیرون باید آمد بي خبري و غفلت در میان چه کار دارد و این عذر از تو که خواهد شنید فاروق فرموده که در ولایتي که تعلق بمن دارد اگر پُلي ویران شود و رمه گوسفندي بران گذرد و پاي گوسفندي به سوراخي فرو رود و المي بوي رسد فرداي قیامت از من خواهند پرسید و مرا ز عهدهٔ

Digitized by Google

آن بیرون مي باید آمد هر که منصب سلطنت قبول کند و پاي تمکن بر سریر حکومت نهد باداي حقوق این امر قیام باید کرد و حفظ حدود و رسوم آن از روي شفقت و مرحمت و نیکو خواهي رعیت بجاي باید آورد

نظم

فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست
در آن مقام بسي احتیاط باید کرد
مراد عاجز محنت کشیده باید داد
غم فقیر مشقت کشیده باید خورد

Digitized by Google

باب بیستم ـ در خیرات و مبرات

تمهید قواعد خیرات و تاسیس مباني مبرات بر ذمه همت هر صاحب دولتي واجب است چه یکي ازان اعمال که بعد نشاء حیات آثار فیض و برکت آن بروح عامل رسد صدقهٔ جاریه است چون مساجد و معابد و مدارس و خوانق و رباطها وحوضها و جسرها و مثال آن از ابواب البر که مادام که اثر آن باقي باشد هدیهٔ ثواب بروح باني آن واصل است

بیت

هر که خیري کرد چون محمل بدان عالم کشید
روح اورا هر نفس فیض دگر خواهد رسید

و هر عاقل هوشیاز که به صیقل انابت زنگ غفلت از آینهٔ خاطر بزداید و بداند که جاه دنیا و مال و متاع آن بر صدد زوال و انتقال است هر اینه این معني‌را در خواهد یافت که حاصل از آیندگان و روندگان این سراي فاني جز یادکار باقي نه خواهد ماند و هر عمارت عالي و موضع شریف که از طبقات

Digitized by Google

ملوک و امرا و ارکان دولت و تونگران هر مملکت واقع شده اثر آن بر جرائد روزگار و صفحات اوراد لیل و نهار مثبت و مسطور است و نام ایشان نزد همه ارباب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اصاغر و اکابر عالم معروف و مشهور

بیت

چون نه مي ماند جهان بي قرار
نام نیکو به که ماند یادکار

خصوصا رقم مباني خیر به هیچ نوع از الواح ایام محو نه میشود و حدیث بقاع خیر که از متقدمان واقع شده به تسلسل و غلغله به سمع متاخران مي رسد ان آثارنا تدل علینا

بیت

کسري نماند و قصه ایوان او بماند
نعمان برفت و ذکر خورنق هنوز هست

و بزرگان گفته اند که چون همای توفیق و تائید از نشان و لدنیا مزید سایهٔ دولت بر فرق کامکاري افگند و باز بلند پرواز مواهب رباني از فضاي فیض جاوداني جلوه مساعدت فرموده بر ساعد سعادتمندي آرام گیرد لائق حال آن است که صحائف

احوال خودرا بارقام ان احسنتم احسنتم لانفسکم بیاراید و زاد سفر آخرت از تقدیم خیرات و مبرات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیرعام و صدقه جاریه است مهیا کند تا ذکر نعم و شکر کرم او باطراف و اکناف عالم رسیده در هر زماني بر هر زباني ثناو آفرین او جاري باشد

بیت

برین رواق زبرجد نوشته اند بزر
که جز نکوئي اهل کرم نخواهد ماند

و در حدیث آمده که چون آدمي به منزل آخرت رود همه عملها ازو منقطع گردد الاسه چیز یکي صدقه جاریه و دوم عملي که بدان نفع رسانیده بود و سیوم فرزند صالح که اورا دعا کند به خیرو صدقه جاریه عبارت از بقعه خیر باشد که مردم بدان منتفع شوند چون مسجد و مدرسه و خانقاه و پُل ورباط و حوض و مانند آن پس از والیان خطهٔ سلطنت و تخت نشینان بارگاه خلافت چنان زیبد که معمار همت ایشان اولاً در تعمیر مساجد و تاسیس معابد که اشارت انما یعمر مساجد الله من آمن بالله درشان آن واقع شده سعي نمایند چه در حدیث

Digitized by Google

آمده که هر که براي خدا مسجدي بنا کند حق سبحانه براي او خانه در بهشت بنا کند و مساجد کهنه‌را نیز تجدید کردن همین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد امام و موذن تعیین باید فرمود و اسباب معیشت ایشان مهیا ساخت تا از روي فراغت بمهم خود قیام توانند نمود و به جهت طلب قوت از اقامت این امر باز نمانند و دیگر مدارس مرتفعه بنا باید کرد و مدرسان افادت نصاب و علما و فضلاي افاضت انتساب معین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات ثواب آن بروزگار دولت ایشان رسد و دیگر خوانق پاکیزه و با صفا جهت صافي دلان ولایت پناه و صوفیان صفه صفوت انتماي الا ان اولیاء الله ترتیب باید داد تا طالبان حقائق وصادقان دقائق به میامن انفاس شریفه ایشان به مقاصد و مطالب برسند و آثاز انوار اوقات و احوال ایشان ضمیمهٔ سعادات صوري و معنوي گردد و وظائف و ادرارات ارباب مدرسه و خانقاه نیز معین باید تا طلبه از مطالعه علوم و درویشان از اذکار و اوراد خود باز نمانند و دیگر احداث زاویها که دران براي محتاجان راتبه چاشت و شام از فلرز و نان مرتب و مهیا باشد موجب جمعیت خاطر

Digitized by Google

و صفاي باطن مي شود دیگر ابداع دار الشفا و تعیین طبیب حاذق مشفق و ترتیب ادویه و اشربه واغذیه و آنچه ضروري باشد وسیله صحت و سلامت و رابطهٔ عافیت و کرامت مي گردد و دیگر ساختن رباطهاي مرتبطه باستحکام تمام که ملجاي مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد ثمره بسیار و نتیجه بي شمار دارد دیگر بستن قنطرها بر آبهاي تند و بسیار که مسافران‌را مرور بران سهل و آسان باشد بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده که هر که پُلي بنا کند برراهي تا مسلمانان بران بگذرند خداي عز و جل گذشتن صراط بر وي آسان گرداند و عمارت حوضهاي بزرگ و حفر چاهها در رهها و محله‌ها که آب کمي مي کند سبب ایمني باشد از تشنگي قیامت منقول است که یکي از صحابه بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله عرض کرد که مي خواهم که از براي روح مادر خود خیري کنم و صدقه بدهم مرا در آن چه مي فرمایند حضرت فرمود که بهترین تصدقي آب است آن صحابي چاهي بخرید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن بروح مادر خود بخشید دیگر تعمیر مشاهد مبارکه و ترویج مزارات متبرکه که

Digitized by Google

سبب آن مي شود که ارواح مقدسه آسودگان آن مزارات ممد روزگار سعادت آثار عامر و مروح گردند و از جمله خیرات کلیه آنَ است که موقوفات بقاع خیر و ابواب البررا از دست مستاکله و متغلبان انتزاع نموده به مردم امین و متدین سپارند و محصول آنرا بارباب وظائف و اصحاب استحقاق چنانچه شرط واقف باشد برسانند و بر اعمال وقف عمال پاکیزه و بادیانت و نیکو معاش تعیین نمایند و بران نیز اعتماد نفرموده به هر چند وقت به تفحص امور مباشران اوقاف مشغولي کنند و در مهم وقف اصلا و قطعا مساهله و مسامحه روا ندارند چه تمشیت این معني تقویت شریعت است و هر که مهم وقف‌را بدستور شرع شریف فیصل دهد به حکم الدال علي الخیر کفاعله در اجر و ثواب با واقف شریک باشد

بیت

خیر کن یا دلیل خیري باش
تا ترا هم دران ثواب دهند

و آنکه در باب خیرات اطنابي رفت نظر بران است که مثوبات صدقات جاریه بي پایان است آورده اند که یکي از بزرگان که ودیعت حیات بموکل اجل سپرده بود و رخت ازین مرحلهٔ فاني بسراي جاوداني برده در خواب دیدند و از حالتي که بعد از

Digitized by Google

وفات وي‌را واقع شده بود پرسیدند فرمود که مدتي در شکنجه عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب عقوبت مي فرسودم ناگاه پروانه نجات از دیوان الهي برسید و حق سبحانه گناهان مرا بیامرزید سائلي از وي استفسار نمود که هیچ دانستي که سبب آمرزش چه بود و بچه و سیلت صورت خلاصي روي نمود جواب داد که آري در بیاباني رباطي ساخته بودم مگر درویشي در کرم گاه روز به سایهٔ آن رباط پناه آورده بود و زماني استراحت کرده چون مشقت او براحت مبدل کشتهٔ بود از روي نیاز زبان بدعا کشاده و بر این وجه گفته که خدایا باني این موضع‌را بیامرز في‌الحال تیر دعاي او به نشانه اجابت رسیده مرا بیامرزید و از حفرهٔ جحیم بروضهٔ نعیم رسانید

بیت

هرچند بروي کار درمي نگرم
نیکي است که نیک است دگرها همه هیچ

Digitized by Google

Digitized by Google

Digitized by Google

Persian

49 B 32

Stephen Austin,
Bookseller & Publisher & Importer of
Oriental Works.
Hertford.
Maps, Stationery & Bookbinding.

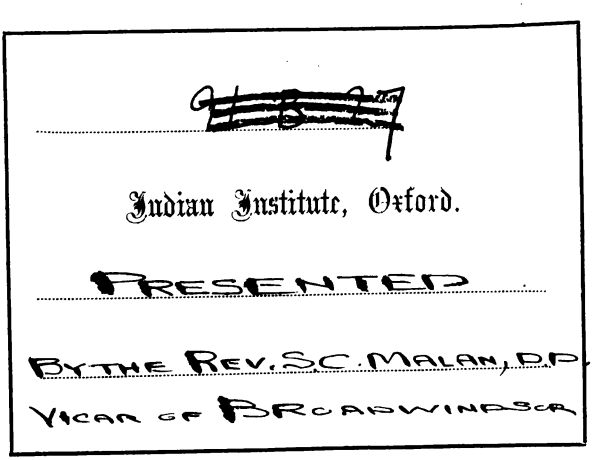

Digitized by Google

اخلاقِ مُحسني

AKHLĀḴ-I MUḤSINĪ,

THE MORALS OF THE BENEFICENT,

BY

HUSAIN VĀIZ KĀSHIFĪ.

PRINTED FOR THE USE OF THE EAST INDIA COLLEGE.

HERTFORD:
PRINTED BY STEPHEN AUSTIN, FORE STREET,
BOOKSELLER TO THE EAST INDIA COLLEGE.

MDCCCL.

Digitized by Google